

کارلو گولدونی میراندولینا؛ مهمانخانه دار

ترجمه‌ی
فرشیده‌نسرین



کارلو گولدونی

میراندولینا، مهمانخانه دار

ترجمه ی

فرشیده نسربین

این ترجمه‌ی نسخه‌ی فردریک دیویس از نمایشنامه‌ی "میراندولینا" اثر کارلو گولدونی است . حذف بعضی شخصیت‌ها و صحنه‌ها را مترجم نامبرده در نسخه‌ی انگلیسی انجام داده و از مترجم فارسی نیست .

این جزوه یک ماده‌ی درسی است و خاص دانشجویان نمایش‌شناسی در تعدادی محدود (به قیمت دانشجویی) و در توزیعی داخلی انتشار می‌یابد .

گروه آموزش هنرهای نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران)

زمستان ۲۵۳۶

میراندوئینا

لالوکاندیرا



اشخاص بازی

Marquis of Forlipopoli	مارکیز فورلیپوپولی
Count of Albafiorita	کنت آلبافیوریتا
Fabrizio	فابریزیو — مستخدم مهمانخانه
Baron Ripafratta	بارون ریپافراتا
Mirandolina	میراندولینا — مدیره‌ی مهمانخانه
	مستخدم بارون

مکان

مهمانخانه‌ی میراندولینا در فلورانس

پرده‌ی اول

صحنه‌ی اول

اطاق عمومی مشتری ها در مهمانخانه
مارکیز فورلیوپولی و کنت آلبافیوریتا

بین من و شما بکلی تفاوت است .	مارکیز
در این مهمانخانه پول مرا همه به خوبی پول شما برمی دارند .	کنت
مدیره‌ی این مهمانخانه ظاهرا " چنین خیالی نمی‌کند ، به من خبلی بیشتر می‌رسد .	مارکیز
چی باعث شده اینطور فکر کنید ؟	کنت
من مارکیز فورلیوپولی هستم .	مارکیز
خب ، منم کنت آلبافیوریتا هستم .	کنت
دقیقا " ، دو کنت می‌دهم به صناار .	مارکیز
همین قیمت اند ، مارکیزهای بدون دینار .	کنت
کافیست . من ، من هستم ! و عادت کرده ام که احترامم رعایت شود .	مارکیز

- کنت بله، همگی باید بهتان احترام بگذارند. درعوض شما می توانید به راحتی با همه بی ادبانه رفتار کنید.
- مارکیز من در این مهمانخانه زندگی می کنم، چون عاشق مدیره‌ی اینجا هستم. این را همه می دانند. و به همین دلیل توقع دارم کسی برای این خانم جوان که به شایستگی مورد توجه من هستند مزاحمتی ایجاد نکند.
- کنت رفتیم سرخانه‌ی اول! کسی به میراندولینا نگاه چپ نکند! تصور می کنید چي مرا در فلورانس نگه می دارد، فکرمی کنید چي مرا به این مهمانخانه می کشاند؟
- مارکیز اوه، من می دانم چرا. لکن بخت با شما یار نیست.
- کنت و با شما هست؟
- مارکیز بله، با من هست. و با شما نه. من هستم. حمایت من چیز است که میراندولینا احتیاج دارد.
- کنت چیزی که میراندولینا احتیاج دارد پول است.
- مارکیز کم و کسری ندارم.
- کنت من اینجا روزی ده دوکات خرج می کنم. به اضافه روزی یک پیشکشی.
- مارکیز لکن من برای خرجی که می کنم نیاز به جار زدن ندارم.
- کنت چون به تقریب همه می دانند.
- مارکیز اوه، نه، نمی دانند.
- کنت اوه، بله، می دانند. خدمتکاران لال نیستند، مارکیز عزیز. سه دوکات در روز، اینطور نیست، مارکیز عزیز؟
- مارکیز هان، این فابریتیوی پیشخدمت؟ چشم دیدنش را ندارم.
- کنت ظاهراً "مدیره‌ی مهمانخانه‌ی ما به این جوانک بی توجه نیست. شاید هم خیال دارد با او ازدواج کند. بد فکری هم نیست. پدرش شش ماهی است که مرده و راه بردن چنین مهمانخانه‌ی

احمقانه، اینست چیزی که هست .	
من همیشه آماده‌ی سپاسگزاری ام، حضرت اشرف .	فابریزیو
(به فابریزیو) مایلید تفاوت واقعی بین من و مارکیز را بدانید؟	کنت
چه می‌خواهی بگوئی ؟	مارکیز
(به فابریزیو) این سکه‌ی طلا مال تو . حالاسعی کن یکی هم از او بگیری .	کنت
(به کنت) متشکرم حضرت عالیجناب . (به مارکیز) حضرت اشرف . . .	فابریزیو
من مثل دیوانه‌ها پول دور نمی‌ریزم . بزن به چاک !	مارکیز
(به کنت) خدا به شما برکت بدهد حضرت عالیجناب .	فابریزیو
(زیر لب) این پول است که من حساب می‌کنم نه عنوان . (خارج می‌شود)	
(به کنت) با این کارها به جایی نمی‌رسید . ارزش عنوان من بیشتر از همه‌ی پولهای شماست .	مارکیز
با عنوانتان چه می‌توانید بخرید؟	کنت
چیز خریدن ؟ این تنها چیز است که می‌توانید به آن فکر کنید .	مارکیز
اوه، میراندولینا دندانهایتان را شمرده . درمورد او به جایی نمی‌رسید .	
همچنین شما، با آن عنوانتان . شما هم با دست خالی به جایی نمی‌رسید .	کنت
پول؟ هه . این مشخص است که اطاعت دیگران را برمی‌انگیزد و صاحبش را حفاظت می‌کند .	مارکیز
آیا تشخص می‌تواند سیصد دوکات به کسی بدهد؟	کنت
تشخص احترام می‌آورد .	مارکیز
پول احترام را می‌خرد .	کنت
شما اصلاً نمی‌دانید درباره‌ی چه حرف می‌زنید .	مارکیز
و خیال می‌کنم که شما به خوبی می‌دانید !	کنت

- (بارون وارد می شود .)
- بارون خب ، خب ، چه قشقرقی است ! درستان — دعوامی کنید؟
 کنت ما مجادله ای داریم در باب نکته ای ظریف .
 مارکیز (به طعنه) کنت به سرشان زده که بامن در باره اهمیت طبقه مجادله کنند .
- کنت من اهمیت عنوان و اعتبار را انکار نکردم . ولی به سادگی عقیده دارم پول زندگی را آسوده تر می کند .
- بارون درواقع ، مارکیز عزیز ...
 مارکیز بیایید از چیز دیگری صحبت کنیم .
 بارون 'صلا' چه چیزی باعث این مجادله شد؟
 کنت او ، چیزی کاملاً " مضحک " .
 مارکیز بله ، وجود کنت هرچیزی را مضحک می کند .
 کنت عالیجناب مارکیز دلباخته مدیری مهمانخانه‌ی ما هستند . همچنین ، مسلماً " بنده " ، فقط کمی بیشتر . ایشان گمان می‌کنند که طبقه‌ی اجتماعیشان عاطفه‌ی آن خانم را جلب خواهد کرد . من امیدوارم به علت اندک توجهاتم پذیرفته شوم . چه موضوع مضحکی برای جرو بحث ، اینطور نیست ؟
- مارکیز او حمایتی را که عنوان من می تواند به آن خانم بدهد انکار می کند .
- کنت (به بارون) او حمایت پیشکش می کند و من پول .
- بارون موضوعی کم ارزش تر از این برای مجادله وجود نداشت . جدل به خاطر یک زن ! به خاطر یک زن از خود بی خود شدن . به خاطر یک زن ، یک زن ؟ " اصلاً " نمی توانم باور کنم . بسیار خوب ، یک چیز قطعی است . که من هرگز خودم در خطر چنین مجادله ای نخواهم بود . زن ها طبیعتاً " احمق " ، خود خواه و متحجرانند . ناجعه‌ی بزرگ زندگی اینست که خودشان کاری کرده اند که

- نشود از شان گذشت ، بگذار پوست کنده بگویم زن ها کاملاً " ، مطلقاً " ،
 تماماً " حوصله ام را سر می برند .
- مارکیز قبول ، ولی میراندولینا غیر از همداست .
- کنت این یک دفعه حق با مارکیز است . مدیری این مهمانخانه جذاب ترین
 زنی است که تا به حال بهش برخورد کرده ام .
- مارکیز معلوم است که حق با من است . معلوم است که اگر من عاشقش هستم
 یعنی که جذاب است . دقیقاً " فوق العاده !
- بارون کم کم دارد باعث تفریح می شود . چطور او غیر از همداست ؟
- مارکیز او جاذبه دارد ، به طور کاملاً " طبیعی ، متوجه هستید . تا مغز
 استخوان . این چیز است که او را غیر از همه می کند . جاذبه !
- کنت به عبارت دیگر او خوشگل است ، خوش صحبت است ، ترو تمیز
 می پوشد و سلیقه ای دارد کامل عیار .
- بارون داریم از همان زنی صحبت می کنیم که من می شناسم ؟ سه روز است
 در این مهمانخانه ام و او هیچ تاثیری بر من نگذاشته .
- کنت پس از نزدیک نگاهش کنید .
- بارون به قدر کافی نزدیک بوده است . بسیار ممنون . او هم یکی است مثل
 بقیه .
- مارکیز او مثل هیچ زنی نیست . اجازه بدهید به اطلاعاتان برسانم ،
 من خوشایندترین بانوان این سرزمین را می شناسم ، و هرگز ، هرگز
 آقا ، زنی را به حجب و جذابیت او ندیده ام . چنین ترکیبی ،
 آقا ، چیز است که او را فوق العاده می سازد .
- کنت خدای من ، بله ! من افتخارم به اینست که می دانم چطور زن ها
 را به راه آورم . من به نقطه ضعف های کوچک آنها آگاهم . اما این
 یکی فرق می کند . من تا آخرین سرحد تقدیم هدایا ، تواضع و
 توجه پیش رفته ام . با وجود این هنوز حتی نتوانستم کـــه
 دستش را بگیرم .

- بارون که اینطور . که او به هردو شما در باغ سبز نشان می دهد . دیوانه‌های
بیچاره . زن ها ؟ همه لنگه‌ی هم هستند . اگر این کلک را به من زده
بود چنان درسی بهش می دادم .
- کنت آیا هرگز عاشق نبوده اید ؟
- بارون هرگز ، و هرگز هم نخواهم شد . اوه ، بعضی شان ملعون‌ترین کلک ها
را برای ازدواج با من زده اند که البته می توانستند چنین زحمتی
به خود ندهند .
- مارکیز اما ، آخر ، آقا ، نمی‌خواهید پسری نام شما را زنده نگه دارد .
- بارون چرا ، اغلب فکرش را کرده ام ، اما بعد یادم آمده که برای داشتن
پسر ، اول باید همسری داشت .
- کنت با دارئی تان چه می کنید ؟
- بارون خوشگذرانی ، با دوستان .
- مارکیز آفرین ، بارون ! آفرین ! ما کمکتان می کنیم .
- کنت و چیزیش به چنگ زنها نمی افتد ؟
- بارون مطلقاً " هیچ . نمی‌توانند پول مرا به جیب بزنند .
- کنت خانم میزبانمان دارد می آید ، حالا نگاه کنیدو ببینید آیا قابل
ستایش نیست .
- بارون البته ، شگفت انگیز . اما من یک سگ شکاری خوب را ترجیح
می دهم
- مارکیز حب اگر شما او را درک نمی کنید ، من می کنم .
- بارون حتی اگر به زیبائی ونوس هم باشد ارزانی شما .
(میراندولینا وارد می شود .)
- میراندولینا صبح بخیر ، آقایان . کدامیک از شما پی من فرستاده بود ؟
- مارکیز من شما را خواستم . ولی نه اینجا .
- میراندولینا پس کجا مرا می خواهید ؟ حضرت اشرف ؟
- مارکیز در اطاقم .

- میراندولینا در اطاقتان ؟ اگر چیزی لازم دارید ، لطفا " مستخدم صدا کنید .
- مارکیز (زیر لب به بارون) چه جذابیت پراز حجبی !
- بارون (زیر لب به مارکیز) چه وقاحت گستاخانه ای !
- کنت میراندولینای عزیز ، من با شما در حضور جمع صحبت می کنم .
- من شما را با دعوت به اطاقم رنجه نمی کنم . این گوشواره ها را امتحان کنید . می پسندید ؟
- میراندولینا بدک نیستند .
- کنت میدانید ، الماس هستند .
- میراندولینا بله ، الماس را که می شناسم .
- کنت برای شماست .
- بارون (زیر لب به کنت) دوست عزیز ، عقلتان کجاست ؟
- میراندولینا چرا می دهیدش به من ؟
- مارکیز (به میراندولینا) اینها که قابلی ندارد . ارزش شما خیلی بیشتر از اینهاست .
- کنت طبق آخرین رسم رایج روز سوارش کرده اند . خواهش می کنم قبول کنید . به همراه عشق من .
- بارون (زیر لب) دیوانه شده —
- میراندولینا اوه ، نه واقعا " ، آقا ...
- کنت اگر قبول نکنید ، می رنجم .
- میراندولینا بسیار خوب ، در این صورت ... چون برای دوستی مشتری هایم ارزش قائلم ... بله ، بنابراین شما را نمی رنجانم ، کنت ، من آنها را قبول می کنم .
- بارون (زیر لب) ای شیطان کوچک !
- کنت (زیر لب به بارون) چه حاضر الذهن !
- بارون (زیر لب به کنت) لعنتی ! آنها را قاپید بدون اینکه حتی تشکر کند .

- مارکیز به راستی، کنت، شما شورش را درآورده اید. به یک خانم در
ملاء عام پیشکشی می دهید. خود خواهی صرف. میراندولینا،
من واقعا "باید با شما خصوصی صحبت کنم. چیز است کاملاً"
محرمانه، اوه، و کاملاً "محترمانه".
- میراندولینا (با خودش) و کاملاً "بی فایده برای من، پیرمردکنس! (بلند)
اگر کاری نیست، آقایان محترم، من مرخص شوم.
- بارون (اهانت آمیز) صبر کنید، خانم مدیر. ملاقه های اطاق من
خوب نیستند. اگر بهترش را ندارید، خودم تهیه کنم.
- میراندولینا آقا، بهترش را تهیه می کنم. و آقا، گرچه من خدمتکار شما
هستم ولی فکر می کنم بتوانید کمی مؤدبانه تر صحبت کنید.
- بارون شما که پول مرا می گیرید. خوشامدگوئی هم همراهش میخواهید؟
- کنت (به میراندولینا) با او مدارا کنید. او دشمن قدیمی زنهایست.
- بارون مدارای او یا هرکار دیگرش برای من کاملاً "بی تفاوت است.
- میراندولینا اوه، بیچاره زنان! ماچه هیزم تری به شما فروخته ایم؟ چرا
نسبت به ما اینقدر بیرحم هستید، جناب بارون؟
- بارون تافیسست. سعی نکنید با من خودمانی شوید. ملاقه ها را عوض
کنید. پیشخدمتم را می فرستم دنبالش. (لحنش را بطور
دوستانه تر تغییر می دهد.) دوستان من به امید دیدار.
(خارج می شود.)
- میراندولینا چقدر خشن! اینطورش را دیگر ندیده بودم.
- کنت آه، میراندولینای عزیز، همه که نمی توانند جذابیت شما را درک
کنند.
- میراندولینا نه، واقعا، خیلی عصبانیم کرد. از شما می خواهم که مهمانخانه‌ی
دیگری پیدا کند. همین الان!
- مارکیز خوب است! و اگر ادا درآورد، خبرم کنید. مرد که رامی اندازمش
بیرون! عزیزم، از حمایت من استفاده کنید.

کنت ضمنا " نگران ضرری که بهتان می خورد نباشید . بامن ، دو برابر می پردازم . (آهسته) و اگر به همین خوبی مارکیز را هم دست به سر کنید سه برابر .

میراندولینا متشکرم ، آقایان محترم ، متشکرم . من خودم بلدم که مشتری ام را بیرون کنم . درمورد پول ، اطاق هایم هیچوقت زیاد روی دستم نمی ماند .

(فابریزیو وارد می شود .)

فابریزیو (به کنت) عالیجناب ، شخصی سراغ شما را می گیرد .
کنت می دانی کیست ؟

فابریزیو فکر می کنم جواهر فروش است . (زیر لب به میراندولینا)
میراندولینا ، اینجا نمانید . (خارج می شود .)

کنت آه ، بله ، مسلما " . جواهری دارد که می خواهد به من نشان دهد .
میراندولینا ، این کوشواره ها احتیاج به چیزی دارند که به آنها بیاید .

میراندولینا حالا واقعا " ، شما نباید آقای کنت . . .

کنت نه ، نه شما باید بهترین را داشته باشید . پول برای من مسئله ای نیست . من می روم نگاهی به این جواهر بکنم . چند دقیقه ای با اجازه ، میراندولینا . تابعد ، مارکیز . (خارج می شود .)

مارکیز (زیر لب) لعنت به این ملعون و پولش .

میراندولینا واقعا " ، آقای کنت خیلی خیلی خودشان را به زحمت می اندازند .

(مارکیز یک دستمال ابریشمی زیبا از جیبش بیرون

می آورد ، باز می کند ، مثل اینکه می خواهد

پیشانیش را پاک کند .)

میراندولینا چه دستمال قشنگی .

مارکیز زیباست ، مگر نه ؟ بله ، من خوش سلیقه هستم .

میراندولینا حقیقتا " همینطور است که می فرماید .

- مارکیز مال لندن است .
- میراندولینا نه ! واقعا ؟
- مارکیز (با دقت دستمال را تا می کند .) باید به دقت آنرا تا کرد که چروک بر ندارد . این جور چیزها احتیاج به مراقبت زیادی دارد .
- بگیرید .
- میراندولینا می خواهید بگذارمش در اطاق شما ؟
- مارکیز نه ، در اطاق خودتان .
- میراندولینا اطاق خودم ؟ چرا اطاق من ؟
- مارکیز برای این که من آنرا به شما می دهم .
- میراندولینا اوه ، اما واقعا " ، حضرت اشرف ...
- مارکیز بی گفتگو . دیگر مال شماست .
- میراندولینا ولی من نمی توانم ...
- مارکیز خب ، دیگر خشمگینم نکنید .
- میراندولینا حضرت اشرف می دانند که من خوش ندارم کسی را برنجانم . خب ...
- برای این که عصبانی نشوید ، قبول می کنم .
- (گنت وارد می شود .)
- مارکیز آه گنت آمد . (زیر لب با میراندولینا) دستمال را بهش نشان بدهید
- میراندولینا (نشان می دهد .) گنت ، نگاه کنید . ببینید مارکیز چه هدیه ی دوست داشتنی به من لطف کرده .
- مارکیز اوه ، این که چیزی نیست ، صرفا " یک چیز ناقابل . بگذاریدش کنار . من ترجیح می دادم آنرا نشان مردم ندهید . نمی خواهم همه خبردار شوند که چه کارها می کنم .
- میراندولینا (زیر لب ، در حالی که دستمالش را در جیبش می گذارد .)
- نمی خواهد کسی بداند ، اما وادارم می کند آنرا نشان بدهم .
- گنت (به میراندولینا) با اجازه ی مارکیز ، باهاشان حرفی داشتم .
- مارکیز (به میراندولینا) اگر دستمال را اینطوری در جیبتان بگذارید

- چروک برمی دارد .
- میراندولینا می پیچمش لای پنبه . آن وقت دیگر خرد نمی شود .
- کنت (به میراندولینا) این الماس کوچک را می بینید ؟
- میراندولینا چه زیبا !
- کنت یعنی به گوشواره هایی که تقدیم کردم می آید ؟
- میراندولینا حتی از آنها هم زیباتر است .
- مارکیز (زیر لب) لعنت بر این کنت ، با الماس هایش ، با پول هایش و شیطانی که توی جلدش رفته .
- کنت بله ، این گوشواره ها را تکمیل خواهد کرد . اصلاً " به همین دلیل است که بهتان می دهم .
- میراندولینا جدا " بگویم ، نمی توانم آنرا بگیرم .
- کنت اگر نگیرید ، می رنجم .
- میراندولینا ای داد ، من از رنجاندن متنفرم . خب . . . برای این که رنجیده خاطر نشوید می پذیرم . نظر شما چیست مارکیز ؟ الماس قشنگی نیست ؟
- مارکیز در نوع خودش ، آن دستمال ظریف تر بود .
- کنت باید بگویم که بین این دو نوع اختلاف نسبتاً " بزرگی هست .
- مارکیز بفرما ، شروع شد . برو درملاء عام ولخرجیهایت را جار بزن !
- کنت اوه ، البته ، شما پیشکشی هایتان را یواشکی می دهید .
- مارکیز من شما را وادار خواهم کرد که غرامت این توهین را بپردازید !
- کنت درباره ی چی غر می زنید ؟
- مارکیز شما خوب می دانید . من ، من هستم و اجازه نخواهم داد اینطور با من معامله شود . میراندولینا ، از آن دستمال به دقت محافظت کنید . دستمال هایی با این کیفیت خیلی کمیاب هستند . الماس به آسانی به دست می آید . اما دستمال هایی شبیه آن هرگز .
- کنت (به میراندولینا) می دانید که آنچه می کنم به خاطر شماست .

- قلب من و ثروتم در اختیار شما . هرطور که مایلید از آنها استفاده کنید ، چون شما فرمانروای آنها هستید . (خارج می شود .)
- مارکیز بعضی مردم خوششان می آید که دارائی شان را به نمایش بگذارند .
- من بلند نظرم . آه ، من این جور آدم ها را می شناسم . خیلی چیزها در دنیا دیده ام .
- میراندولینا خهم همینطور .
- مارکیز خیال می کنند می توانند با چندتائی از این پیشکشی ها زنانی از نوع شما را تصاحب کنند .
- میراندولینا اوه ، چند پیشکشی لطمه ای به من نمی زند .
- مارکیز من فکر می کنم این توهینی به شماست . که بهتان پیشکشی بدهم و شما را زیر بار منت خودم نگه دارم .
- میراندولینا از طرف شما اصلاً " چنین خطری متوجهی من نیست .
- مارکیز من ، هرگز چنین توهینی نخواهم کرد .
- میراندولینا کاملاً " مطمئنم که چنین نخواهید کرد .
- مارکیز از این گذشته آماده ی فرمانبرداریم .
- میراندولینا از این گذشته ؟
- مارکیز امتحان می کنید ؟
- میراندولینا چه جور فرمانبرداری ؟
- مارکیز شما یک شیطان شوخ کوچولو هستید .
- میراندولینا حضرت اشرف ، شما باعث می شوید که سرخ شوم .
- مارکیز " حضرت اشرف " برود به جهنم ! خدای من ! به خاطر تو —
- می توانستم خودم را مضحکهای خلق خدا کنم .
- میراندولینا چطور ، آقا ؟
- مارکیز اگر مثل آن مردک کنت بودم .
- میراندولینا به دلیل پولش ؟
- مارکیز پول ؟ به جهنم برود با پولهایش . نه ، اگر فقط مثل اونا چیز بودم ...

میراندولینا

بله ؟ چه می کردید ؟

مارکیز

برشیطان لعنت ، با شما ازدواج می کردم .

(خارج می شود .)

میراندولینا

(تنها) ها ، . ازدواج با چنین آدمی ! حضرت اشرف جناب آقای مارکیز ناخن خشک ! چه معرکه ای ! اگر قرار بود با تمام کسانی که ازم خواستگاری کرده اند ازدواج کنم حالا چقدر شوهر داشتم . به محض ورود به این مهمانخانه عاشقم می شوند و فکر می کنند که می توانند فی المجلس با من ازدواج کنند . به استثنای این جناب بارون . این کج خلق پرمدها ! اصلا " چرا باید خودش را برترو مقتدرتر از آن بداند که به من نزدیک شود . هیچکدام از آنهایی که تا به حال در این مهمانخانه منزل کرده اند با من چنین رفتاری نداشته اند ! مسلما " انتظار ندارم که با یک نگاه عاشقم بشود . اما اینهم شد رفتار ! این جور چیزهاست که آتشی ام می کند . یعنی از زن ها متنفر است ؟ نمی خواهد سروکاری با آنها داشته باشد ؟ دیوانه بیچاره . هنوز با زنی روبرو نشده ، که بداند باهاش چطور باید تا کند . ولی روبرو خواهد شد . اوه . بله ، روبرو خواهد شد . حتما " و از کجا معلوم که همین حالا با چنین زنی ملاقات نکرده ؟ بله ، این آدم ممکن است دقیقا " همان کسی باشد که من احتیاج دارم . من از مردهایی که دنبالم می افتند حالم بهم می خورد . اما درمورد ازدواج - به اندازه ی کافی وقت هست . من می خواهم اول از آزادی ام لذت ببرم . و حالا فرصت خوبی برای لذت بردن است . بله ، من تمام فنونی را که در چنته دارم برای مغلوب کردن این دشمن زنان به کار خواهم برد .

(فابریزیو وارد می شود .)

فابریزیو

هوی . خانم مدیر !

میراندولینا

چه خبر شده ؟

- فابریزیو مشتری اطاق وسطی سرملافه هایش دادو فریاد راه انداخته .
- میراندولینا می دانم ، می دانم ، بهم گفت . ترتیبش را می دهم .
- فابریزیو بسیارخوب . نشانم بدهیدچی برایش ببرم .
- میراندولینا نه ، تو برو پی کارت . خودم برایش می برم .
- فابریزیو می خواهید خودتان تنهائی این کار را بکنید ؟
- میراندولینا بد : خودم ، خودم به تنهائی .
- فابریزیو به نظرمی آید زیاد به این آدم اهمیت می دهید .
- میراندولینا نه بیشتر از دیگران . برو دنبال کارت .
- فابریزیو (باخودش) بهتراست که با واقعیت روبرو شوم . او فقط فریبم می داد ، درمورد او به جایی نمیرسم .
- میراندولینا (با خودش) پسرک بیچاره . او هم گیر افتاده . می خواهم امیدوارنگهش دارم چون خیلی با وفاست .
- فابریزیو همیشه اینطور بود که من کارهای مهمانان را انجام می دادم .
- میراندولینا تو یک کم با هاشان بی ادب هستی .
- فابریزیو و شما بیش از اندازه مهربان .
- میراندولینا من می دانم چکار می کنم . احتیاج به تذکر کسی ندارم .
- فابریزیو خب ، پس برای خودتان مستخدم دیگری پیدا کنید .
- میراندولینا چرا -- آقای فابریزیو ! از من سیرشده اید ؟
- فابریزیو ممکن است به خاطرتان بیاورم که پدرتان -- درست قبل از مرگ -- به هردوی ما چه گفت .
- میراندولینا بله ، البته هروقت تصمیم گرفتم ازدواج کنم ، حرف پدرم را فراموش نخواهم کرد .
- فابریزیو موضوع اینست که من خیلی زود رنجم . و بعضی چیزها را نمی توانم تحمل کنم .
- میراندولینا شما فکرمی کنید من کی هستم ؟ یک اطواری تهی مغز ؟ خیال می کردم بهتر از اینها مرا می شناسید . توقع دارید با مهمان هایی

که امروز می آیند و فردا می روند چه رفتاری داشته باشم ؟ اگر با آنها خوب رفتار می کنم ، برای اینست که مهمانخانه ام خوب اسم درکند . من به پیشکشی های آنها احتیاجی ندارم . و اگر عشق بخواهم ، یکی برایم کافیهست که در حال حاضر دارم . من می دانم که وقتی دستم بازتر شد و خواستم ازدواج کنم . . . آرزوی پدرم را به خاطر خواهم آورد . و کسانی که به من خوب خدمت کنند ، هیچوقت پشیمان نخواهند شد . من می دانم چطور قدرشناسی کنم . کسی را که مستحق پاداش هست می شناسم . . . اما خودم بد فهمیده شده ام . خب ، فابریزیو ، اگر می توانی مرا درک کن .

(خارج می شود .)

فابریزیو

(تنها) برای فهمیدن او به مرد با هوش تری احتیاج است . یک لحظه مرا می خواهد و لحظه ای بعد نمی خواهد . می گوید که اطواری نیست ، اما سعی دارد رفتاری همان طورها داشته باشد . نمی دانم چکار کنم . بهتر است صبر کنم و ببینم . دوستش دارم و می خواهمش . ما دوتائی با هم خوب کنار می آئیم . من یک چشمم را می بندم و کارها را به سیرمنطقه خودشان واگذار می کنم . همانطور که او می گوید ، مشتریها امروز اینجا هستند و فرداایش رفته اند ، اما من همیشه اینجا هستم ، پس بهترین نتیجه در پایان همیشه عاید من خواهد شد .

(خارج می شود .)

پرده‌ی اول

صحنه‌ی دوم

اطاق بارون : بارون و پیشخدمت

پیشخدمت

بارون

این نامه برای شما رسیده، عالیجناب .
 شیرکاکائوام را بیاور . (پیشخدمت خارج می شود . بارون نامه را باز کرده و می خواند .) " سی نیا ، اول ژانویه ۱۷۵۲ - " هوم ، یعنی از کیست ؟ آه ، اورازیوتاگانی - " دوست عزیزم ، دوستی صمیمانه‌ی ما مرا برآن می دارد تا به شما خبردهم که بازگشت شما به املاکتان امری ضروریست ، کنت " مان " به رحمت ایزدی پیوسته ... " .
 " مان " بیچاره ، متاسفم . " او از خود فقط یک دختر در سن ازدواج باقی گذاشته که وارث یکصد و پنجاه هزار دوکات است ، تمام دوستان این خوشبختی را برای شما آرزو می کنند و درکار ایجاد مقدمات آن هستند ... " لزومی ندارد که به خاطر من خودشان را به زحمت بیندازند . همه شان به خوبی نظر مرا در مورد ازدواج می دانند . و این دوست محترم بهتر از همه . باوجود این بیشتر از همه کلافه ام می کند . (نامه را پاره می کند .) صد و پنجاه هزار دوکات به چه درد من می خورد ؟ اگر خودم بخواهم باکمتر از این هم می شود ، اگر نخواهم بیشتر از این هم کافی نیست . برایم زن پیدا می کند ، خوشا طاعون !

(مارکیز وارد می شود .)

مارکیز

دوست من ، دلخور نمی شوید چند لحظه مزاحمتان باشم ؟

بارون

افتخاریست برای من .

مارکیز

بله ، من و شما خوب همدیگر را می فهمیم ، برخلاف آن کنت احمق .

بارون

اجازه بدهید مخالفت کنم ، مارکیز عزیز . اگر خواهان احترام

هستید باید به دیگران احترام بگذارید .

مارکیز اوه کوتاه بیائید، شما که مرا می شناسید . من با همه موء دب هستم .
فقط با اوست که نمی توانم کنار بیایم .

بارون نمی توانید تحملش کنید چون رقیب عشقی تان است . باید از خودتان
خجالت بکشید . اشراف زاده ای چون شما و عشق مدیری یسک
مهمانخانه . مرد دنیا دیده ای چون شما افتاده دنبال زنی .

مارکیز بارون ، آن زن مرا طلسم کرده .

بارون اباطیل نباف . فکرمی کنی جادویه کارمی برد؟ چیزی که باید از
خودتان بپرسید اینست که چرا تابه حال طلسم زن ها به من کارگر
نشده . بهتان می گویم چرا . برای این که من فاصله ام را با آنها
حفظ کرده ام و چنین فرصتی بهشان نمی دهم که جذابیتهایشان را
درمورد من به کار بیندازند .

مارکیز شاید حق با شماست . مشکل اینست که من حواسم پی چیــــــــــــــز
دیگریست . مردکی که در غیاب من مراقب املاک من است . . .

بارون او چه کرده ؟

مارکیز کلامم قاصر است . . . دوست عزیز .

(پیشخدمت بارون با یک فنجان شیرگاکائو وارد
می شود .)

بارون از این قضیه بوی خوبی نمی آید . (به پیشخدمت) فوراً " یکی
دیگر درست کن .

پیشخدمت دیگر نداریم . عالیجناب . آشپزخانه تمام کرده .

بارون به نفعشان است که از جائی گیر بیاورند . (به مارکیز) اگر ممکن
است قبول کنید . . .

(مارکیز فنجان را بدون تشکر کردن گرفته و شروع

به نوشیدن می کند و همزمان حرف می زند .)

مارکیز همانطور که می گفتم ، این مباشر من . . . (می نوشد .)

بارون (زیر لب) سرم بی کلاه ماند .

مارکیز	قول داده بود که برای من ... (می نوشد) ... بیست زکینی بفرستد ... (می نوشد)
بارون	(زیر لب) خب ، شروع شد .
مارکیز	و هنوز نفرستاده . (می نوشد)
بارون	اوه ، ممکن است تاخیری شده باشد .
مارکیز	نکته اینجاست ... نکته اینجاست ... (به نوشیدن خاتمه می دهد)
	این را ببر . (فنجان را به پیشخدمت می دهد که بیرون ببرد)
	نکته اینجاست که من مقروض و نمی دانم چه کنم .
بارون	چند روز این طرف و آن طرف ... مسئله ای نیست .
مارکیز	به عنوان یک نجیب زاده می دانید که حفظ قول چه ارزشی دارد .
	من مقروض ، و - خب - این چیز است که مرا نگران می کند .
بارون	متاسفم که اوضاع به این بدیست . (زیر لب) وضع دارد ناجور می شود .
مارکیز	آیا کمک کردن به من ، فقط برای چند روزی ، اوضاع را برایتان خیلی مشکل می کند ؟
بارون	مارکیز عزیزم ، اگر داشتم می دادم ، با میل . اگر من پولی داشتم ، اینجا و اکنون به شما می دادم . تصادفاً "خود من منتظر پولی هستم .
مارکیز	لابد توقع ندارید که باور کنم حتی یک دینار هم ندارید !
بارون	خودتان نگاه کنید . این همه چیز است که من دارم . به دوزکینی هم نمی رسد . (یک زکینی و چند پول خرد را نشان می دهد)
مارکیز	شما یک زکینی خرد نشده دارید .
بارون	که آخریست .
مارکیز	همان را بهم قرض بدهید . این کمکم می کند که ...
بارون	ولی بر سر من چه می آید ؟
مارکیز	از چه نگرانید ؟ بهتان پس می دهم .

- بارون پس ، دیگر حرفی نیست . بفرمائید . (زگینی را به او می دهد .)
 مارکیز (زگینی را می گیرد .) برای من یک مشغله‌ی فوری پیش آمده که باید به آن برسم . بنابراین ، دوست عزیز ، با تشکرات فراوان ، وعده‌ی ما سرشام . (خارج می شود .)
- بارون (تنها) خوبست ، مارکیز که زور می زند بیست زگینی از من کاسب شود فقط با یکی راضی شد . خب یکی کمتر یا بیشتر برای من فرقی نمی‌کند و اگر هم پس نداد اقلاً " دیگر جرات دوباره خواستن پیدا نمی‌کند . چیزی که آتشم زد این بود که شیرکا کائویم را توی رویم خورد . رفیقمان آداب سرش نمی‌شود . و تازه یک لحظه بعدش می‌گوید : " من مارکیزم ، اشراف زاده ام ، من ، من هستم " بله یک اشراف زاده‌ی تمام عیار .
- (میراندولینا وارد می شود ، ملافه ها را به دست دارد .)
- میراندولینا (با خجالتی ساختگی) اجازه می‌فرمائید داخل شوم ، عالیجناب ؟
 بارون (به تندی) چه می‌خواهید ؟
 میراندولینا (کمی پیش می‌آید .) چند ملافه‌ی بهتر آورده ام .
 بارون (به میز اشاره می‌کند .) خب ، بگذارید آنجا .
 میراندولینا میشود خواهش کنم به خودتان زحمت داده ببینید که آیا مورد پسندتان هستند ؟
 بارون جنسشان چیست ؟
 میراندولینا (کمی بیشتر پیش می‌آید .) پارچه های کتانی .
 بارون کتان ؟
 میراندولینا بله ، آقا . هر زرعی ده پائولی . ملاحظه می‌فرمائید ؟
 بارون اما من چیز به این خوبی نخواسته بودم ، فقط چیزی کمی بهتر از آنچه قبلاً " داشتم " .
- میراندولینا این ملافه ها برای اشخاص شایسته دوخته شده که قدر این جور

چیزها رامی دانند . و روراست بگویم ، عالیجناب ، من اینها را آورده ام فقط برای این که شمائید . فکرش را هم نمی کنم به کس دیگری بدهم .

بارون " برای این که ، شمائید " ! تملق همیشگی .

میراندولینا نگاهی به این رومیزی بکنید .

بارون جنسش از بهترین پارچه های فلاندرز است . شسته که بشود ، بکلی ازبین می رود لازم نیست به خاطر من کثیفشان کنید .

میراندولینا برای اشراف زاده ای مثل شما ، من دلوا پس این چیزهای ناقابل نیستم . من چندتائی از این رومیزی ها دارم و آنها را اختصاص خواهم داد برای برجسته ترین حضرت اشرف که شما باشید .

بارون (زیر لب) جای انکار نیست که خیلی مهربان است .

میراندولینا (زیر لب) اگر همیشه همینقدر بدعنع باشد تعجبی ندارد که زن ها جلبش نمی کنند .

بارون ملافه هارا بدهید به پیشخدمتم ، یا همین جا یک جایی بگذارید . لازم نبود به خاطر آنها این همه خودتان را زحمت بدهید .

میراندولینا اوه ، اصلا " زحمتی نیست وقتی به اشراف زاده ای خدمت می کنم که کاملا " شایستگی دارد .

بارون اوه ، خب ، که اینطور . (زیر لب) چاپلوسی . همه اش همین . زن ها همه شان مثل همنند .

میراندولینا می گذارمشان درگنجه .

بارون (متفکرانه) بله ، هر جا دلتان می خواهد بگذارید .

میراندولینا (زیر لب ، همانطور که ملافه هارا درگنجه می گذارد .) خیلی طاقت دارد ، اینطوری به جایی نمیرسیم .

بارون (زیر لب) این درست شیوه ایست که احمق ها رنگ می شوند ، با گوش دادن به این جور تملق ها شروع می شود و با باورکردن ختم می شود .

- میراندولینا (بدون ملاقه ها برمی گردد .) برای شام چی میل دارید قربان ؟
 بارون هرچه که حاضر کنید .
- میراندولینا من باید بدانم که شما چه دوست دارید و چه دوست ندارید . اگر چیزی باشد که از بقیه چیزها بیشتر دوست دارید ، به من بگوئید .
- بارون اگر چیزی بخواهم به پیشخدمت خواهم گفت .
- میراندولینا آه ، اما مردها آنقدر حواسشان نیست که ما زن ها . نظرتان درمورد کمی راگوی خوشمزه با سس مخصوص چیست ؟
- بارون متشکرم . ممکن است همین حيله را درمورد کنت و مارکیز به کار برده باشید . ولی بامن نمی توانید .
- میراندولینا بله ؛ هیچوقت زوجی به حماقت و هالوئی آنها دیده اید ؟ هنوز وارد مهمانخانه نشده به مدیره اش اظهار عشق می کنند . طوری که گوئی کار دیگری جز گوش دادن به مزخرفاتشان ندارم . البته من مجبورم به خاطر چرخاندن مهمانخانه ام ، خوش برخورد باشم ، و گاهی وارد بعضی گفتگوهای بی تکلف با این و آن بشوم . ولی واقعا " خنده ام می گیرد که ببینم فکر می کنند به خودم زحمت مجیز گفتنشان را می دهم .
- بارون عالی شد ! راجع به همین صحبت های رو راست است که خوش دارم بشنوم .
- میراندولینا من معتقدم که باید هرچه فکرمی کنم صریح بگویم .
- بارون آه ، کوتاه بیا ، حالا اعتراف کن که تاحدی بهشان میدان می دهی .
- میراندولینا من ؟ خدا نکند ! به آنها ؟ اگر می خواهید از شان بپرسید ، بپرسید که حتی نشانه ای از دلگرمی بهشان داده ام ؟ طبیعتا " نمی توانم توی ذوقشان بزنم . این کار در شغل من روانیست . گرچه گاهی اوقات سخت وسوسه می شوم . من اصلا " تحمل این جور مردهای زن صفت را ندارم . می دانید که از چه چیز دیگر همانقدر متنفرم ؟ از زن هایی که به دنبال مردها می افتند ! اوه ، من می دانم به

آن جوانی که بودم نیستم و نه به آن خوشگلی که زمانی بودم . اما خیلی فرصت داشته ام . فقط مسئله اینست که آزادی برایم باارزشتر از ازدواج است .

بارون بله ، حقیقتاً " ، این درست است . آزادی شخص بزرگترین ثروت اوست .

میراندولینا و خیلی ها به سادگی مانند دیوانه های احمق آنرا دور می ریزند .
بارون دیگر نمی توانم با شما موافق باشم . . . بهتراست آدم فاصله را حفظ کند !

میراندولینا شما ازدواج کرده اید ، عالیجناب ؟
بارون من ؟ خدا نکند ! من احتیاجی ندارم .
میراندولینا عالیست ! هرگز عوض نشوید ! اگر می دانستید آقا . ولی من نباید درباره ی همجنسانم بد بگویم .

بارون می دانید ، شما اولین زنی هستید که این حرفها را از من شنوم ؟
میراندولینا می خواهم رازی را بهتان بگویم . وقتی مدیری مهمانخانه ای باشید همانطور که من هستم - خب چیزهایی می شنوید ! اگر مردها فقط می دانستند ، همه ی دلایل را برای وحشت از همجنسان من داشتند . . . دلم برایشان می سوزد .

بارون (زیر لب) عجب زن غیرعادیست .
میراندولینا (درحالی که وانمود به رفتن می کند .) اگر اجازه ی مرخصی بفرمائید عالیجناب . . .

بارون اوه ! . . . باید بروید ؟

میراندولینا نمی خواهم به نظرتان مزاحم بیایم .

بارون ابداً . شما خشنودم می کنید . شما توجهم را جلب می کنید .
میراندولینا می بینید ، آقا ؟ این همان رفتار نیست که من بادیگران دارم . چند دقیقه ای باهاشان صحبت می کنم ، طبعاً " دوستانه " ، نتیجتاً " کمی لطیفه برای سرگرمی شان می سازم . آنوقت قبل از این که چشم به هم بزنید ، دارند خودشان را به پای من می اندازند ،

خیال می کنند که عاشقم شده اند .

بارون اگر بخواهید هم نمی توانید رفتار بدی داشته باشید .

میراندولینا (با تواضع زنانه) شما خیلی مهربانید ، عالیجناب .

بارون و آنها واقعا " عاشق می شوند ؟

میراندولینا مسخره نیست ؟ عاشق شدن به این سرعت .

بارون از آن چیزها نیست که من هرگز نمی فهمم .

میراندولینا چه محکم هستید . چقدر مردانه !

بارون چه مردان زن صفتی هستند !

میراندولینا این کلام یک مرد واقعی است ! آقای بارون ، دستتان را به من بدهید .

بارون دستم ؟ برای چه ؟

میراندولینا چون دست دادن با مردی چون شما افتخار است . ببینید ، دستم تمیز است .

بارون بسیار خوب .

میراندولینا (دست او را می گیرد .) اول بار است که افتخار دست دادن بایک مرد واقعی را داشته ام .

بارون بله ، خوب ، دیگر کافیست .

میراندولینا واقعا چه غوغائی می شد اگر این کار را با آن دو نفر می کردم ؟

خیال می کردند که دیوانه وار به عشقشان گرفتار شده ام ! درجاغش می کردند ! اوه ، اما من در قبال تمام طلاهای دنیا هم اجـاـزه نمی دهم با من از این خودمانی تر شوند . آنها رفتار بلد نیستند .

آقا ، نمی دانید چقدر خوبست که می توانم با آدمی چون شما تا این حد آزادانه صحبت کنم . اوه ... آقا . خواهش می کنم گستاخی مرا ببخشید . من عنان اختیار از کف دادم . ولی اگر واقعا " کاری هست که من بتوانم برای شما انجام دهم ، بی درنگ به من دستور دهید . من با شوقی بیشتر از آنچه برای هرکسی در دنیا

- داشته باشم آنرا به انجام می رسانم .
- بارون چرا بین این همه برای لطف خودتان مرا انتخاب کرده اید؟
- میراندولینا اوه، این هیچ ربطی به خصوصیات فوق العاده مردانه‌ی شما ندارد .
- و نه به تشخیص تان . فقط به این دلیل که حس می کنم با شما می شود رفتار کاملاً "طبیعی" داشت . بدون این نگرانی که بخواهید ازم سوء استفاده کنید . و این که می دانم هیچوقت فراموش نمی کنید من پیشخدمتتان هستم ، و مرا با نظر بازی های مسخره آزار نخواهید داد .
- بارون (زیر لب) یا شیطان ، چطور اینقدر با دیگران فرق دارد ، واقعاً " که سر در نمی آورم .
- میراندولینا (زیر لب) دارد تسلیم می شود . قدم به قدم .
- بارون ببینید . . . اگر شما کار دیگری دارید . . . اجازه ندهید معطلتان کنم .
- میراندولینا بله ، آقا . من می روم تابه خرده و وظایف خانه داری برسم . عشاق واقعی من این خرده کارها هستند ، اینها هستند که مرا سرگرم می کنند . اگر چیزی خواستید پیشخدمتم رامی فرستم .
- بارون خب . . . و اگر خودتان گاهگاهی به من سر بزنید ، قدمتان روی چشم .
- میراندولینا راستش را بخواهید من . . . من هرگز به اطاق مشتری ها سر نمی زنم . اما گاهگاهی به اطاق شما خواهم آمد .
- بارون اطاق من . . . چرا؟
- میراندولینا برای اینکه از شما خیلی خیلی خوشم می آید ، عالیجناب !
- بارون ازم خوشتان می آید؟
- میراندولینا بله ، چون سست و ضعیف نیستید . از آنها نیستید که فقط منتظر اظهار عشق به من اند . (زیر لب) اگر تا فردا بتواند طاقبت بیاورد ، کلاهم را خواهم خورد . (خارج می شود .)

(تنها) اوه، می دانم چکار می کنم . تا آنجائی که به زن ها مربوط می شود بگذار فاصله شان را نگه دارند . اما این یکی بیشتر از دیگران می تواند مرا گرفتار کند . بله ، او در رفتارش دارای صراحتی است مسلم و نوعی روراستی . کاملاً " غیر عادی - بله ، بکلی غیر معمول . ولی تنها به خاطر این مرا عاشق خودش نخواهد کرد . فقط ، محض سرگرمی است که ترجیح می دهم با او صحبت کنم . اما عاشقی ؟ دست کشیدن از آزادی ؟ امکان ندارد . من چنین دیرانه ای نیستم . (خارج می شود .)

پرده‌ی دوم

اطان بارون . میز و صندلی‌ها برای شام چیده شده است . یارون کتاب به دست در اطاق قدم می زند . پیشخدمتش در نزدیک در ایستاده است .

(فابریزیو در حالیکه سوپ در دست دارد وارد

می شود .)

فابریزیو (به پیشخدمت) به اربابت بگو اگر آماده هستند سوپشان حاضر است .

پیشخدمت (به فابریزیو) خودت بگو .

فابریزیو نمی خواهم فحش بشنوم .

پیشخدمت او ، پارس کردنش بدتر از گاز گرفتنش است . فقط جالوی

پیشخدمت های زن بی ادب است . نمی تواند زن ها را تحمل کند .

فابریزیو نمی تواند زن ها را تحمل کند ؟ احمق بیچاره . نمی داند چه چیز

برایش خوبست . (سوپ را روی میز می گذارد و می رود .)

پیشخدمت شام حاضر است ، عالیجناب .

(بارون کتاب را زمین گذاشته و پشت میز می نشیند .)

بارون (به پیشخدمت ، همانطور که شروع به خوردن غذا کرده است .)

امشب شام زودتر حاضر شد .

پیش خدمت

بارون

پیش خدمت

بارون

پیش خدمت

بارون

تمیز از پیشخدمت می گیرد .)

پیش خدمت

بارون

بیش خدمت

لارون

پیش خدمت

- بارون به راستی هرکاری برای رضایت من می کند . (مزه می کند .) ام !
عالیست ! بگو حقیقتا " خیلی خوشم آمد . تشکرات مرا به ایشان
ابلاغ کن .
- پیشخدمت بله ، آقا .
- بارون خب ، دریک چشم بهم زدن !
- پیشخدمت البته ، آقا . (زیر لب ، همانطور که خارج می شود .) باورکردنی
نیست ! بالاخره یک زن رضایت او را جلب کرد ! (خارج می شود .)
- بارون (تنها) این چاشنی واقعا " عالیست . هیچوقت بهتـرش را
نخورده ام . (به خوردن ادامه می دهد .) اگر همینطـور از
مهمانانش پذیرائی کند هیچوقت اطاق هایش خالی نمی ماند .
غذای خوب ، ملاقه های خوب . ضمنا " باید تصدیق کرد که
خودش هم کاملا " جذاب است . اگر چه چیزی که من بیشتـر
می بخندم صراحت اوست ، و صداقتش . بله این درست همان
چیزیست که اغلب زن ها فاقد آن هستند . صداقت در زن چیز
خوبی است .
- پیشخدمت (برمی گردد .) ایشان از عالیجناب به خاطر لطفشان تشکر کردند .
- بارون عالیست ، عالیست .
- پیشخدمت حالا او با دست های خودش غذای دیگری آماده می کند . البته
من نمی دانم چیست .
- بارون واقعا " خودش درست می کند ؟
- پیشخدمت بله ، آقا .
- بارون نوشیدنی بیاور !
- پیشخدمت بله ، آقا .
- بارون من می بایست برای پاسخ به این همه محبت راهی پیدا کنم .
یک زن فراموش نشدنی . بله ، من دو برابر حساب خواهم کرد .
من قدردانی ام را نشان خواهم داد ، بعد به طرف لگهرن راه خواهم

افتاد . (پیشخدمت نوشیدنی می ریزد .) آیا کنت تابه حال شامش را خورده ؟

پیشخدمت بله ، همین الان پذیرائی شدند قربان .
 بارون و مارکیز ؟ آیا او هم پذیرائی شده ؟
 پیشخدمت ایشان از این که منتظرش گذاشته بودند دلگیر شدند و رفتند . هنوز هم برگشته اند .

بارون (بشقاب را کنار می زند .) خب ، من حاضرم .
 پیشخدمت (بشقاب را می گیرد .) بله ، آقا .
 (میراندولینا با یک بشقاب غذا در دستش وارد می شود .)

میراندولینا اجازه می فرمائید ؟
 بارون کیست ؟
 پیشخدمت این - این شام شماست آقا .
 بارون (برمی گردد .) ظرف را از دست خانم بگیر .
 میراندولینا نه ، نه ، اجازه بدهید لذت روی میز گذاشتن بشقاب نصیب خودم بشود .

بارون ولی این از وظایف شما نیست .
 میراندولینا اوه ، آقا ، مگر من کی هستم ؟ یکی از آن بانوان عالی مقام ؟ من یک پیشخدمتم برای هرکس که اینقدر لطف داشته باشد که در مهمانخانه ام بماند .

بارون (زیر لب) چه تواضعی !
 میراندولینا راستش را بخواهید ، ناراحت نمی شوم که به همه ی مشتری ها خودم خدمت کنم . ولی به دلایل خاصی فکر می کنم بهتر است این کار را نکنم . می دانم که متوجه منظورم می شوید . البته ، فکر نمی کنم در مورد عالیجناب شکی داشته باشم .

بارون متشکرم . این چه غذائی است ؟

- میراندولینا (در حالیکه آه می کشد .) آه ! آقا ...
 بارون موضوع چیست ؟ برای چه آه می کشید ؟
 میراندولینا اوه ، مهم نیست آقا . از اینست که همیشه سعی می کنم مشتری ها را راضی شوند و به نظر نمی رسد که کسی قدر بداند .
 بارون (با ملایمت) من حق ناشناس نخواهم بود .
 میراندولینا اوه ، خواهش می کنم فکر نکنید منظوری داشتم . موضوع اینست که وقتی کسی وظیفه اش را انجام می دهد ، امیدوار است که ...
 بارون نه ، نه ، باور کنید ، من درک می کنم . من به آن بی ادبـــی ناخوشایندی که شما فکر می کنید نیستم . من دلیلی برای رنجش به شما نخواهم داد .
 (کمی شراب در گیللاس می ریزد .)
 میراندولینا اما ... آقا ... من نمی فهمم ...
 بارون (گیللاس را بالا می برد .) به سلامتی شما . (می نوشد .)
 میراندولینا متشکرم . متشکرم ، آقا . شما خیلی لطف دارید .
 بارون ام ! حقیقتاً " این شراب فوق العاده ای است .
 میراندولینا بله ، خود من بورگاندی را می پرستم .
 بارون (شراب تعارفش می کند .) یک کمی لب می زنید ؟
 میراندولینا اوه ! متشکرم ، آقا ، اما بهتر است نخورم .
 بارون شما م خورده اید ؟
 میراندولینا بله ، آقا .
 بارون یک کم شراب میل نمی کنید ؟
 میراندولینا خب ، این از محبت شماست .
 بارون ابداً " ، باعث خوشحالی من است .
 میراندولینا پس فقط کمی ، واقعاً " من شایسته ی چنین لطفی نیستم .
 بارون (به پیشخدمت) یک گیللاس دیگر بیاور .
 میراندولینا نه ، نه ، اگر اجازه دهید ، این را برمی دارم .

- (گیلایس بارون را برمی دارد .)
 بارون اما من به آن لب زده ام .
 میراندولینا (می خندد) آه ، ولی من بانوشیدن از این گیلایس می فهمم که شما در مورد من واقعا " چه فکر می کنید .
 (پیشخدمت گیلایس دیگری در جلو بارون می گذارد .)
 بارون (زیر لب ، همانطور که برای خودش شراب می ریزد .) گستاخ کوچولو .
 میراندولینا اگر چیزی با این شراب نخورم شاید منقلبم کند . ممکن است یک تکه نان به من بدهید .
 بارون البته . (مقداری نان به او می دهد .) بفرمائید .
 (میراندولینا ، درحالی که گیلایس را در یک دست دارد و نان را در دست دیگر ، ندانم گارانه می ایستد ، چنانکه گویی نمی داند با خودش چکار می کند .)
 بارون آه چقدر نفهم ! نمی خواهید بنشینید ؟
 میراندولینا اوه ، ولی این یکی دیگر خیلی زیادی است ، آقا !
 بارون " رار می کنم ! از این گذشته ما که تنها نیستیم . (به پیشخدمت صندلی .
 پیشخدمت (زیر لب) باید مریض باشد . قبلا " هیچوقت او را اینطور ندیده بودم . (یک صندلی برای میراندولینا کنار بارون می گذارد .)
 میراندولینا بیچاره من ، اگر کنت و مارکیز بدانند !
 بارون چرا ؟
 میراندولینا صدمبار سعی کرده اند که وادارم کنند با آنها فذائی بخورم و یسا شروبی بنوشم ، اما من قبول نکردم .
 بارون فکرش را هم نکنید . راحت باشید .
 میراندولینا باید از شما اطاعت کنم . (کنار او می نشیند و شراب و نان را روی میز می گذارد .)

- بارون (زیر لب به پیشخدمت) مبادا به کسی چیزی بگوئی !
 پیشخدمت (زیر لب) نترسید ، چشم ! (با خودش) این دیگر خیلی تازگی دارد .
- میراندولینا (گیلان را بالا می برد .) به سلامتی بارون ! به امید اینکه همه ی آرزوهایش برآورده شود . (می نوشد .)
 بارون متشکرم — قشنگترین میزبان .
 میراندولینا و مرگ برزن ها .
- بارون این چه حرفی است ؟
 میراندولینا خب ، می دانم که چشم دیدن زن ها را ندارید .
 بارون درست است . من هرگز قادر نبودم که ...
 میراندولینا به امید این که هرگز عوض نشوید .
 بارون من ... ! ... من نمی خواستم شما ... (به پیشخدمت اشاره می کند .)
- میراندولینا نمی خواستید که من چی ؟
 بارون گوش کنید . (به طرف او می رود و درگوشش حرف می زند .)
 نمی خواهم احساسم را تغییر بدهید .
- میراندولینا من ، آقا ؟ من چطور می توانم چنین کاری بکنم ؟
 بارون (به پیشخدمت) برو دو تا تخم مرغ بپز . آماده که شدند بیاور .
 پیشخدمت می خواهید سفت باشند یا نرم ؟
 بارون هرطور که خودت می خواهی ! برو گمشو !
- پیشخدمت (زیر لب) مثل این که حسابی دارد گرم می شود . (خارج می شود .)
- بارون میراندولینا ، شما یک خانم جوان خیلی جذاب هستید .
 میراندولینا اوه ، آقا ، حالا دارید مرا دست می اندازید .
 بارون گوش کنید . چیزی که می خواهم بگویم عین حقیقت است ، حقیقت کامل ، و این چیز است که شما باید از آن خیلی مغرور باشید .

میراندولینا اوه، خواهش می‌کنم بهم بگوئید!
 بارون شما دقیقا "اولین زنی هستيد که از صحبت کردن با او لذت
 برده ام .

میراندولینا اوه، من به این نمی‌گویم آن چیزی که بالاخص برای من مایه‌ی
 افتخار باشد، آقا . ببینید، آقا، در دنیا همه نوع آدم وجود دارد،
 و وقتی کسی را که با او وجه اشتراک دارید ملاقات می‌کنید انگار
 بطور غریزی می‌شناسیدش . این یک حس است، یک جور محبت .
 هیچ می‌دانید که مثلا "خود من الان نسبت به شما احساسی دارم که
 تا به حال نسبت به هیچکس دیگر نداشته ام .

بارون آیا می‌خواهید آرامش فکری مرا مختل کنید؟
 میراندولینا اوه، این چه حرفیست، آقا . شما مرد عاقلی هستید . عاقل
 باشید . مثل دیگران تسلیم ضعف نشوید . حقیقتا "، اگر فکر
 می‌کردم شما هم ممکن است ضعیف باشید، دوباره به اینجا
 نمی‌آمدم . گرچه باید اعتراف کنم که من هم . . . احساسی پیدا
 کرده ام . . . که قبلا "هرگز نداشتم . ولی خودم را مسخره‌ی
 دربان نمی‌کنم، بخصوص مردی که از زن‌ها متنفر است، شاید هم
 ترغیب می‌کند تا بعد دستم بیندازد . می‌شود یک کمی دیگر
 بورگاندی به من بدهید، عالیجناب .

بارون چی؟ . . . اوه، بله، البته! (گیلاس را می‌گیرد و شراب بیشتری
 داخلش می‌ریزد .)

میراندولینا (زیر لب) وقت چیدنش دارد نزدیک می‌شود .

بارون (گیلاس شراب را به او می‌دهد .) برای شما!

میراندولینا متشکرم . ولی برای خودتان نمی‌ریزید؟

بارون بله، کمی خواهم نوشید . (زیر لب) بهتر است مست کنم . فقط

یک شیطان می‌تواند از پس شیطان دیگر برآید .

میراندولینا (با چرب‌زبانی) آقای بارون؟

- بارون چه خبر شده ؟
میراندولینا گیلان ها را بهم بزنیم ! (گیلاسش را به گیلان بارون می زند .)
به سلامتی دوستی !
- بارون (بیشتر ناامیدانه) به سلامتی دوستی !
میراندولینا به سلامتی کسانی که عاشق اند . . . صاف و صادق . نوش !
بارون به سلامتی شما . . .
- (مارکیز وارد می شود .)
مارکیز من آمدم ، به سلامتی چه کسی داریم می نوشیم .
بارون (مضطرب) چه می خواهید ، مارکیز ؟
مارکیز مرا ببخشید ، دوست قدیمی . شما را صدا زدم ولی کسی جواب
نداد .
- میراندولینا (آماده ی رفتن) اگر شما اجازه می فرمائید . . .
بارون (به میراندولینا) نه نروید ! (به مارکیز) ببینید . من بدون
دعوت داخل اطاق شما نمی شوم .
- مارکیز می بخشید . بین دوستان ، خودتان که می دانید . من فکر می کردم
تنها هستید . خوشحال شدم که در حال آشنائی با مهمان سوار
جذاب ما هستید . خب ، حالا چه می گوئید ؟ آیا او یک مروارید
حقیقی نیست ؟
- میراندولینا آقا ، من اینجا آمدم ، تا کاری برای بارون انجام بدهم . کمی
احساس ضعف بهم دست داد و ایشان با مهربانی یک گیلان بورگاند
به من دادند تا حالم جا بیاید .
- مارکیز (به بارون) این بورگاندیست ؟
بارون بله .
- مارکیز بورگاندی واقعی ؟
بارون خب ، من بقدر کافی پول بالایش داده ام .
مارکیز بگذاریدش به عهده ی من . خودم امتحانش می کنم و به زودی به

- شما خواهم گفت که شراب واقعی است یانه .
 (به طرف در می رود و صدا می کند .) اوهوی ، کسی آنجاست ؟
 (پیشخدمت با تخم مرغ ها وارد می شود .)
 یک لیوان کوچک برای مارکیز .
 لزومی ندارد کوچک باشد . بورگاندی که لیکور نیست . تابه قدر کافی
 ریخته و ازش سر در نمی آورید .
 آقا ، تند مرغ ها حاضرست . (آنها را روی میز می گذارد .)
 ممنون . کار دیگری ندارم .
 مارکیز آنها چه باشد ؟
 بارون تخم مرغ .
 مارکیز بریزشان دور ، طاقت دیدنشان را ندارم .
 (پیشخدمت تخم مرغ ها را کناری می گذارد .)
 مارکیز ، اگر بارون اجازه بدهند ، شما نمی خواهید کمی از این راگو
 که با دست های خودم پختم میل کنید ؟
 مارکیز البته ! (به پیشخدمت) خب ، پس صندلی چه می شود ؟
 (پیشخدمت یک صندلی پشت میز برای مارکیز
 قرار داده و گیللاس شرابی هم برایش می گذارد .)
 مارکیز من یک چنگال احتیاج دارم .
 بارون (به پیشخدمت) هرچه می خواهد بهمشان بده .
 (پیشخدمت گارد و چنگال جلوی مارکیز می گذارد .)
 دیراندولینا (بلند می شود .) حالم خیلی بهترشد ، بارون . می خواهم
 بروم .
 مارکیز لذت حضور خود را کمی بیشتر به من بدهید .
 دیراندولینا اما ، آقا ، کارهایی دارم که باید به آنها رسیدگی شود . و بعلاوه
 بارون ...
 مارکیز (به بارون) ناراحت می شوید اگر ایشان مدت بیشتری اینجا

- تشریف داشته باشند؟
 بارون با ایشان چکار دارید؟
 مارکیز می خواستم که هر دوی شما کمی از شراب قبرس مرا امتحان کنید .
 هیچ جاشرابی همپایه آن پیدا نخواهید کرد .
- بارون (به میراندولینا) به خاطر خوش آیند مارکیز بهتراست بمانید .
 میراندولینا آقای مارکیز باید مرا ببخشید .
 مارکیز (درحالی که می خورد .) نمی خواهید آنرا مزه کنید؟
 میراندولینا یک وقت دیگر، حضرت اشرف .
 بارون گفتم بهتراست بمانید .
 میراندولینا (به بارون) به من فرمان می دهید؟
 بارون از شما تقاضا می کنم .
 میراندولینا (دوباره می نشیند .) حالا که اینطور است . . .
 بارون (زیر لب) درواقع به خاطر من این کار را کرد!
 مارکیز (درحالی که می خورد .) آفرین ! چه غذای عالی ! لذیذترین
 راگوئی است که تا به حال خورده ام .
- بارون (با نرمی به میراندولینا) مارکیز حسادت می کند که شما نزدیک
 من نشسته اید .
 میراندولینا (با نرمی به بارون) برای من سر سوزنی فرق ندارد .
 بارون (با همان لحن) آیا شما هم دشمن مردانید؟
 میراندولینا (با همان لحن) بله، درست مثل شما که دشمن زن ها هستید!
 بارون (با همان لحن) آیا زن ها انتقامشان را اینطور از من می گیرند؟
 میراندولینا (با همان لحن) چه منظوری دارید، آقا؟
 بارون (با همان لحن) شیطانک حيله گر! شما می دانید منظورم چیست!
 مارکیز (گیل اس بورگاندی اش را بلند می کند .) دوستان، به سلامتی
 شما .
- بارون خب ؟ نظرتان چیست ؟

مارکیز با کمال احترام ، هیچ نظری ندارم . شما باید شراب قبرسی مرا امتحان کنید .

بارون اما این شراب قبرس شما کجاست ؟
مارکیز همین جا ، آنرا با خودم حمل می کنم . شما از لذت خواهید برد . بسیارخوش طعم است . (یک بطری کوچک از جیبش بیرون می آورد .)

میراندولینا فقط با دیدن ، مارکیز ، مطمئن هستید که ما فقط با دیدن از شراب شما مست نمی شویم .

مارکیز با این ؟ ولی این برای مست کردن نیست . فقط برای مزه کردن است . قطره قطره ! (به پیشخدمت) خب ؟ گیللاس ها کجا هستند ؟

(بطری را باز می کند . پیشخدمت چند گیللاس می آورد .)

مارکیز دهه ، اینها خیلی بزرگ هستند ! کوچکترش را ندارید ؟
(بطری را با دستش می پوشاند)

بارون (به پیشخدمت) گیللاس های لیکور را بیاور .

میراندولینا فقط برای آن برای ما کافی نیست ؟

مارکیز (آنرا بر می کند .) عالیست ! تسکین دهنده ترین عطر !

(پیشخدمت سه گیللاس کوچک روی میز می گذارد .

مارکیز خیلی آهسته و با دقت کمی شراب درهریکی

از گیللاس ها می ریزد . یکی به بارون و یکی به

میراندولینا می دهد و یکی هم برای خودش ، نگه

می دارد . بعد با دقت دربطری را می بندد .)

مارکیز (یک جرعه از شرابش می نوشد .) آه ! می ناب ! چه شهدی !

شراب خدایان !

بارون (زیر لب به میراندولینا) این آشغال چیست ؟

- میراندولینا (زیر لب به بارون) ته مانده‌ی بطری هاست .
 مارکیز (به بارون) خب ؟ چه می گوئبد ؟
 بارون خوب . خیلی خوبست .
 مارکیز آه . (به میراندولینا) میراندولینا ! خوششان آمد ؟
 میراندولینا من ، آقا ؟ من نمی توانم چیزی را که فکر نمی کنم بگویم . نه ، من خوشم نیامد . فکر می کنم این وحشتناک است و نمی توانم وانمود کنم که از آن خوشم می آید . ممکن است وانمود کردن و فریب دادن کار خوبی باشد ، ولی کسی که در یک مورد می نواند گول بزند در موارد دیگر هم می تواند .
 بارون (زیر لب) متلک به من است ، گرچه علتش را نمی دانم .
 مارکیز پس شما داور خوبی برای این نوع شراب نیستید میراندولینا ، برایتان متأسفم . شما دستمالی را که بهتان دادم دوست داشتید . ارزش آنرا درک کردید . لکن در مورد شراب قبرسی هیچ چیز نمی دانید .
 (به مزه مزه کردن ادامه می دهد .)
 میراندولینا (زیر لب به بارون) چه لاف زنی !
 بارون (زیر لب به میراندولینا) نه مثل من .
 میراندولینا (با همان لحن) شما در حقیر شردن زنان لاف می زنید .
 بارون (با همان لحن) و شما در مورد مردهایی که دنبالتان می افتند .
 میراندولینا (با همان لحن ، عشوه گرانه) نه همه‌ی مردها .
 بارون (با همان لحن ، کمی احساساتی) بله - همه .
 مارکیز (به پیشخدمت) آهای ! سه گیللاس تمیز . (پیشخدمت سه گیللاس دیگر می آورد .)
 میراندولینا من دیگر نمی خواهم .
 مارکیز نگران نباشید . این برای شما نیست . (در سه گیللاس کمی شراب قبرسی می ریزد .) حالا ، آقا جان ، با اجازه‌ی اربابتان ، نزدکنت آلبانیوریتا بروید و از طرف من به ایشان بگوئید - البته با صدایی

که هرکس بشنود - من مایلم بیايند اينجا و کمی از شراب قبرسی ام بنوشند .

پیشخدمت حتما " ، آقا . (زیرلب) با این مقدار شراب مست نخواهد کرد !
(خارج می شود .)

بارون مارکیز ، شما واقعا " سخاوتمندید .

مارکیز من ؟ باید از میراندولینا بپرسید .

میراندولینا حتما " ، چه جورهم !

مارکیز بارون آن دستمال را دیده اند ؟

میراندولینا نه .

مارکیز (به بارون) بگوئید نشانتان بدهند . (بطری شراب را که فقط

گهی از آن مانده در جیبش می گذارد .) طعم این شراب تمام
شب با من خواهد ماند .

میراندولینا مارکیز ، مبادا به سرتان بزند .

مارکیز (به میراندولینا) آه ، اگر فقط می دانستید درس من چه می گذرد .

میراندولینا چی ؟

مارکیز چشمان دوست داشتنی شما !

میراندولینا ، "تعا " اینطور است ؟

مارکیز بارون ، من دنیاخته‌ی ایشان هستم . بی برو و برگرد .

بارون پسر من برای شما متأسفم .

مارکیز ولی شما هرگز معنی دل‌باختگی را نفهمیده اید . آه ، اگر فقط

می دانستید ، آنوقت با من همدردی می کردید .

بارون بله - با شما همدردی می کنم .

مارکیز لکن حتی تصورش را هم نمی کنید که حسادت از من چه دیوانه‌ای

می سازد . اوه ، اصلا " منظورم وقتی نیست که اینجا با شماست .

من احساس شما را در این مورد می دانم . اگر نمی دانستم با صد

هزار سکه‌ی طلا هم رضایت نمی دادم که به شما نزدیک شود .

- بارون (زیر لب) طرف کم کم دارد مزاحم می شود .
 (پیشخدمت با یک بطری که روی سینی قرار گرفته
 وارد می شود .)
- پیشخدمت (به مارکیز) کنت از حضرت اشرف تشکر کردند و این بطری
 شراب قناری را برای شما فرستادند .
- مارکیز چی ! او شراب قناری لعنتی اش را هم ردیف شراب قبرسی من
 قرار می دهد ! بگذار ببینم ! این یارو دیوانه است ! (در بطری
 را برمی دارد و بو می کند .) مزخرف ! حتی از بوش هم می شود
 فهمید . (بطری را برداشته به طرف در می رود .)
- بارون (به مارکیز) اول آنرا مزه کنید .
- مارکیز مزه کنم ؟ این کثافت را ؟ چنین آشغالی را به کسی تعارف دادن
 توهین کثیفی است . این آخرین مدرک است ، او همیشه سعی
 دارد یک قدم جنوتر از من باشد . سعی دارد دستم را رو کند .
 سعی دارد مرا برانگیزاند . خب ، این دفعه خیلی پا از کلیمش
 فراتر گذاشته . میراندولینا ، اگر شما آن کنت را از این مهمانخانه
 بیرون نیندازید ، من ... من ... خب ، هیچ معلوم نیست چه
 کار که نخواهم کرد . آن مردک منتظر همین است . من ، من هستم ،
 و هرگز نخواهم گذاشت اینطور به من توهین شود ! (در حالیکه
 بطری را باخود دارد خارج می شود .)
- بارون طرف دارد دیوانه می شود .
- میراندولینا مطمئن نیستم . فراموش نکرد که بطری را باخودش ببرد .
- بارون به شما می گویم ، او دیوانه است . و شما به این روزش انداخته اید .
- میراندولینا واقعا " ! من از آن نوع زن هایی هستم که مردان را دیوانه می کنند ؟
- بارون (پرحرارت) بله ، هستید !
- میراندولینا (بلند می شود) آقای بارون ، با اجازه ی شما ...
- بارون همان جا که هستید بمانید !

- دیراندولینا (می رود .) معذرت می خواهم . من هیچکس را دیوانه نمی‌کنم .
 بارون (بلند می‌شود اما نزدیک میز می‌ماند .) به من گوش کنید .
 دیراندولینا (به طرف در می‌رود .) ببخشید .
 بارون (آمرانه) می‌گویم صبر کنید .
 دیراندولینا (با تکبر برمی‌گردد .) با من چکار دارید ؟
 بارون (مردد) هیچکار . . . بیائید یک گیلایس بورگاندی بنوشیم .
 دیراندولینا خب ، پس ، عجله کنید . زود باشید چون می‌خواهم بروم .
 بارون بنشینید .
 دیراندولینا ایستاده ، سرپا
 بارون (فوراً " گیلایس را می‌دهد .) پس بگیرید .
 دیراندولینا قبل از این که بروم این را به سلامتی شما می‌نوشم . یک شعـر
 کوتاه مادر بزرگم به من یاد داد . . .
 شراب و عشق برای من و تو هستند !
 شراب در دهان ، اما عشق در نگاه
 من شراب را می‌نوشم : ولی با چشم‌هایم ،
 ترا می‌نگرم ، انسان که توبه من می‌نگری .
 (خارج می‌شود .)
 بارون خیلی خوشم آمد . حالا بیائید و به من گوش دهید . . . عجب ،
 شیطانک ، فرار کرد ! او رفته ! و مرا با صدها شیطان که عذابم
 می‌دهند تنها گذاشت .
 پیشخدمت اجازه می‌دهید میوه را روی میز بگذارم ؟
 بارون شیطان بزند به کمرت .
 پیشخدمت بله . قربان . (خارج می‌شود .)
 بارون " من شراب را می‌نوشم . ولی با چشم‌هایم ،
 ترا می‌نگرم ، انسان که توبه من می‌نگری ."
 کدام شیطان هست که معنی این را دریابد ؟ اما چه معنی دیگری

می تواند بدهد؟ پستی از من خارج شو. شیطان کوچک جذابی که اوست، می داند چه کند. اگر اینجا بمانم مرا سرانگشت کوچکش خواهد چرخاند. لگهرن! باید اینجا راهمین فردا به قصید لگهرن ترک کنم! و هرگز چشم دوباره به او نیفتد! او به نفعش است که جرات نکند دوباره به اینجا بیاید. لعنت به همه ی زن ها. من سوگند می خورم که هرگز بعد از این قدم به جایی نگذارم که زن در آنجا باشد! اما امشب چه می شود؟ اگر من امشب در این خانه بخوابم چه کسی می داند چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟ میراندولینا خیلی راحت می تواند ترتیب را بدهد. من ویران خواهم شد. (فکر می کند.) بله، من این کار را خواهم کرد!

(پیشخدمت وارد می شود.)

آقا!

پیشخدمت

دیگر چه خبر است؟

بارون

مارکیز در اطاقشان منتظر شما هستند. ایشان مایلند با شما صحبت کنند.

پیشخدمت

حالا دیگر این ابله چکار دارد؟ او پول بیشتری از من به دست نمی آورد، این مسلم است. اوه، بگذار منتظر بماند. وقتی که حوصله اش از انتظار سر رفت، مایوس خواهد شد. برو و مستخدم را پیدا کن و بگو فوراً " صورت حساب را بیاورد.

بارون

(در حال حرکت) اطاعت.

پیشخدمت

صبر کن! چمدان ها را هم آماده کن که دو ساعت دیگر اینجا را ترک می کنیم.

بارون

شما اینجا را ترک می کنید؟

پیشخدمت

بله، شمشیر و کلاه ام را بیاور و نگذار مارکیز ترا ببیند.

بارون

اما فکر کنید اگر موقع بردن چمدان ها مرا ببیند؟

پیشخدمت

یک چیزی بگو، فهمیدی؟

بارون

- پیشخدمت بله ، ولی من مایبل نیستم اینطوری میراندولینا را ترک کنم .
(خارج می شود .)
- بارون (تنها) منم همینطور . صرفاً " فکر ترک کردن او زندگی مراملو از غم می کند و این چیز است که قبلاً " احساس نکرده بودم . ولی این خود دلیلی است برای این که زودتر بروم . هرچه زودتر بهتر . زن ها ! این نشان می دهد که تاچه حد حق با من بود . حتی وقتی سعی دارند خوبی کنند ، آنچه می کنند جز دردسر نیست !
(فابریزیو وارد می شود .)
- فابریزیو آقا ، این حقیقت دارد که شما صورت حساب می خواهید ؟
بارون بله . آورده اید ؟
فابریزیو همین حالا مدیری مهمانخانه مشغول تنظیم آن هستند .
بارون صورت حساب ها را او تنظیم می کند ؟
فابریزیو اوه ، بله ، آقا . ایشان همیشه این کار را خودشان انجام می داده اند . حتی زمانی که پدرشان زنده بود . ایشان بهتر از هر حسابداری به حساب ها می رسند .
- بارون (زیر لب) چه زن حیرت انگیز است !
فابریزیو ولی شما ناگهان تصمیم به رفتن گرفتید ؟
بارون بله . . . موضوع خیلی مهمی پیش آمده ، شما که می فهمید .
فابریزیو آقا ، مستخدم را که فراموش نخواهید کرد ؟
بارون صورت حساب را بیاورید . آنوقت خواهید دید که احتیاجی به سفارش نیست .
- فابریزیو می خواهید بیاورمش اینجا ؟
بارون بله . همین جا . من فعلاً " اطاقم را ترک نمی کنم .
فابریزیو بله ، شما عاقل هستید . آن خسیس پیرمارکیز که زاغ سیاه شما را چوب می زند ، چه ناکسی ست . مدام به خانم مدیر اظهار عشق می کند . چه خیال ها . میراندولینا قرار است همسر من شود .

- بارون (وحشیانه) صورت حساب !
 فابریزیو همین حالا ، قربان . (خارج می شود .)
 بارون (تنها) لعنت به همه‌ی آنها که فریفته‌ی میراندولینا هستند ! تعجبی نیست ، چون خود من هم شروع کردم به این که ... اما من از اینجا خواهم رفت . من مثل بقیه به دام جادوئی قدرت غریب او نخواهم افتاد .
- (میراندولینا با صورت حساب وارد می شود .)
 میراندولینا (غمگین) آقا ...
 بارون چیست ، میراندولینا ؟
 میراندولینا (درحالی که کنار در ایستاده .) معذرت می خواهم ...
 بارون خواهش می کنم بفرمائید .
 میراندولینا (غمگین) صورت حساب خواسته بودید . خودم برایتان آوردم .
 بارون بدهیدش به من .
 میراندولینا بفرمائید . (همانطور که صورت حساب را می دهد با پیش دامنش چشمهایش را پاکه می کند .)
 بارون موضوع چیست ؟ شما گریه می کنید ؟
 میراندولینا چیزی نیست ، آقا . باید کمی دود در چشمهایم رفته باشد .
 بارون کمی ... دود در چشمهای شما ؟ ... خب ... بله ، خب ، حساب چقدر می شود ؟ (به صورت حساب نگاه می کند .)
 بیست پائولی ؟ برای چهار روز فقط بیست پائولی ؟
 میراندولینا این همه‌ی حساب شماست .
 بارون اما شما امروز دو غذای مخصوص به من دادید ؟ آنها را به حساب نیاورده اید ؟
 میراندولینا مرا ببخشید چیزی را که تقدیم کردم ، به حساب نمی آورم .
 بارون یعنی شما داشتید به من پیشکش می کردید ؟
 میراندولینا خواهش دارم ببخشید ، و آنها را بعنوان یادگاری من به خودتان

بپذیرید . . . (صورتش را طوری که اشکهایش پنهان شود می پوشاند .)

بارون

ولی قضیه چیست ؟

میراندولینا

این . . . این ممکن است دود باشد . . . یا چیز دیگری که چشمان مرا به این روز انداخته .

بارون

امیدوارم موقع پختن آن دو غذای لذیذ برای من ، این اتفاق نیفتاده ، شد .

میراندولینا

اوه ، اُم . اینطور بود من آنرا تحمل می کردم . . . درکمال خوشحالی . . . (به نظر می آید سعی دارد از سرانیز شدن اشکهایش خشنود - داری کند .)

بارون

(ز ر ل ب) من باید فرار کنم ! (بلند) اینجا دو دوکات هست . آنها را بگیردو مرا به یاد داشته باشید . . . و گاهی اوقات با دلسوزی . . . به من فکر کنید . (بدون حرفی ، میراندولینا چنانکه بیهوش شده باشد روی یکی از صندلی ها می افتد .) میراندولینا ، اوه ، ای داد ، بیهوش شده . میراندولینا . آیا واقعا " دلباخته‌ی من شده ؟ به همین زودی ؟ خب چرا که نه ؟ آیا من دلباخته‌ی او نیستم ؟ اوه ، میراندولینای عزیزم . . . چی دارم می گویم ؟ من ؟ به یک زن می گویم " عزیزم " ؟ اما اگر بیهوش شده است ، و آنهم به خاطر من . . . اوه ، چقدر دوست داشتنی هستی ! اگر فقط چیزی داشتم که ترا به هوش می آورد . من که از این چیزهای زنانه همراه ندارم ، نه عطری ، نه دواایی . اوه ، آهای ! کسی آنجاست ؟ کجا هستید ؟ خودم خواهم رفت ! اوه ، عزیز بیچاره‌ی من ، چقدر تو پرستیدنی هستی !

(خارج می شود .)

میراندولینا

(راست می نشیند) بالاخره ! او را به چنگ آوردم . می دانستم این ترتیبش را خواهد داد . وقتی همه‌ی کارها بی نتیجه بود ، هیچ چیز مثل یک ضعف کردن به موقع نیست . این چیز است که

همیشه مردها را به زانو در می آورد . دارد می آید . از نو . (مثل قبل می افتد .)	
بارون	(بایک لیوان آب برمی گردد .) من آمدم ! آمدم ! هنوز به هوش نیامده ! اوه ، چقدر باید مرا دوست داشته باشد ! شاید اگر کمی آب روی صورتش بپاشم . . . (کمی آب روی صورتش می ریزد و شروع به تکان خوردن می کند .) یا الله ، یا الله ، عزیز دلم ، من اینجا هستم . من هرگز ترا ترک نخواهم کرد . (پیشخدمت با شمشیر و کلاه وارد می شود .)
پیشخدمت	(به بارون) شمشیر و کلاه شما اینجا است .
بارون	(به پیشخدمت) برو گمشو !
پیشخدمت	چمدان ها . . .
بارون	گم شو ، لعنتی !
پیشخدمت	اوه ! . . . میراندولینا . . .
بارون	گم می شوی یا گردنت را بشکنم ! (پیشخدمت می رود .) هنوز به خود نیامده ! پیشانی کوچک عزیزش خیس و مرطوب است . اوه ، میراندولینا ، میراندولینای عزیز ! چشمهایت را باز کن ! با من حرف بزن ! (مارکیز و کنت وارد می شوند .)
مارکیز	بارون !
کنت	اوه ، که اینطور !
بارون	(زیر لب ، دیوانه وار) لعنتی های ملعون !
مارکیز	میراندولینا ، من هستم !
میراندولینا	(بلند می شود .) اوه ، ای ! ای دادو بیداد . آهان ! من او را به هوش آوردم . به شما تبریک می گویم ، بارون .
مارکیز	بله ، لعنتی چقدر هم سریع است . کسی که چشم دیدن زن ها را نداشت !

منظورتان چه مزخرفی است ؟	بارون
خب شاهم که بعله !	کنت
گم شوید ، همهتان !	بارون
(لیوان را به طرف آنها پرت می کند . و دیوانه وار خارج می شود .)	
بارون دیوانه شده ! (به دنبال او می رود .)	کنت
نه ! یی یک توهین بود ! به من ! باید از من معذرت بخواهد !	مارکیز
(او هم به دنبال آنها می رود .)	
(تنها) بالاخره پیروز شدم . او در آتش است ، در شعله ها ، تا این که خاکستر شود ! تنها چیزی که باقی مانده ، تا کارش تمام شود ، اینست که پیروزی من علنی گردد . همه خواهند دید که پرچم شرافت همجنسانم را در اهتزاز نگه داشته ام و درسی به این مردهای گستاخ داده ام . (خارج می شود .)	میراندولینا

پرده‌ی سوم

صحنه همان پرده‌ی اول ، روی یک

میز مقداری اطو گردنی هست .

میراندولینا (تنها) باید از سربه سر گذاشتن دست بکشم و برای مدتی به
کارها برسم . بهتراست این رخت هارا اطو کنم و کنار بگذارم .
(به آرامی صدا می کند .) فابریزیو !

فابریزیو (وارد می شود .) بله ، خانم ؟

میراندولینا لطف کن و آن اطوی داغ را بیاور .

فابریزیو (باتر شروئی ، برمی گردد که برود .) بله ، خانم .

میراندولینا ایرادی که ندارد ؟

فابریزیو ابدا " خانم . من نان شما را می خورم ، پس باید فرمانتان را هم

ببرم .

میراندولینا نه ، صبر کن . به من گوش بده . بین من و تو " باید " وجود ندارد .
تو مجبور نیستی درهمه‌ی موارد از من اطاعت کنی . ببین ، فابریزیو ،
من خوب می دانم که آنچه برای من می کنی بیشتر از روی میسل
می کنی . . . و ضمنا " به خاطر من . . . ولی فعلا " جای این حرفها
نیست .

- فابریزیو ضمنا " به خاطر من ، بله ! به خاطر شما حاضرم تمام روز اطاو حمل کنم . اما همه‌ی اینها هیچ تاثیری روی شما ندارد .
- میراندولینا چطور این حرف را می‌زنی - هیچ تاثیری ؟ در کدام مورد حق ناشناس بودم .
- فابریزیو اگر آدمی ندار باشد به دردتان نمی‌خورد . اشراف بودن بیشتر مورد علاقه‌ی شماست .
- میراندولینا تو دیوانه‌ای ! چون ، اگر چیزهایی را که من می‌دانستم می‌دانستی ! برو ، برو . و آن اطاورا برایم بیاور .
- فابریزیو من چیزهایی را می‌دانم که می‌بینم . . . با چشمهایم . . .
- میراندولینا برو پی‌کارت ، برو و این مزخرف‌گوئی‌ها را ول کن . اطاو را بیاور .
- فابریزیو بسیار خوب ، می‌روم . و بزودی برای همیشه می‌روم .
- (به طرف در می‌رود .)
- میراندولینا (وانمود می‌کند که با خودش حرف می‌زند اما قصدش اینست که حرفهایش شنیده شود .) با بعضی مردها ، هرچه بیشتر مهربانی کنی برای خودت بدتر است .
- فابریزیو (برمی‌گردد ، با محبت) چه گفتید ؟
- میراندولینا بالاخره اطاورا می‌آوری یا نه ؟
- فابریزیو بله ، بله ، می‌آورم . (زیر لب) من که نمی‌فهمم . یک لحظه وسوسه‌ام می‌کند و دقیقه‌ای بعد بی‌اعتنائی . من که اصلا " نمی‌فهمم .
- (خارج می‌شود .)
- میراندولینا (تنها) جوانک بیچاره ، نمی‌تواند حرفم را گوش نکند . ولی خب همین باعث سرگرمی من می‌شود - که مردها را وادار کنم کاری را بکنند که من می‌خواهم . مثلاً " همین بارون ، آره ، همین دشمن عزیز زن‌ها ! من اگر دلم بخواهد ، واقعا " چه کاری هست که بخواهم با او بکنم و نتوانم .

(پیشخدمت بارون وارد می شود .)

پیشخدمت خانم میراندولینا !
میراندولینا هان ، چه شده ، رفیق ؟
پیشخدمت ارباب من سلام رساندند و مرا فرستاده اند تا جویای احوال شما شوم .

میراندولینا به ایشان بگو خیلی خوب هستم .
پیشخدمت ایشان فکر می کنند شما باید کمی از این بنوشید . کمی عصاره ی ملیزاست . ایشان مطمئن هستند که برایتان خیلی خوبست .
(یک عصاره دان طلای کوچک به او می دهد .)

میراندولینا اما - این عصاره دان ! این از طلا ساخته شده !
پیشخدمت درست است ، خانم ، طلای واقعی . می توانم تخمین کنم .
میراندولینا چطور ایشان قبلاً " از این عصاره به من ندادند ؟ آنوقتی که در آن ضعف مخوف بودم ؟

پیشخدمت اوه ، ایشان قبلاً " این عصاره دان را نداشتند .
میراندولینا پس حالا چطور دارند ؟
پیشخدمت بین خودمان باشد . بهتان می گویم . مرا همین الان فرستاد یک زرگر پیدا کنم . این عصاره دان را از او خرید . بیست زکینی هم داد . بعد مرا فرستاد دنبال یک دوا فروش تا این عصاره ی ملیزارا بخرم .

(میراندولینا خنده ی بی اختیاری را سر می دهد .)

پیشخدمت چرا می خندید ؟
میراندولینا چون حالا که خوب شده ام برایم دوا می فرستند .
پیشخدمت خب برای دفعه ی بعد لازمتان می شود .
میراندولینا محض اطمینان یک کم می خورم . (می نوشد و دوباره عصاره دان را به پیشخدمت می دهد ،) بیا . از طرف من از ایشان تشکر کن .
پیشخدمت اما این عصاره دان مال شماست .

- میراندولینا چطور مال من ؟
پیشخدمت به این علت بود که ایشان آنرا خرید . فقط برای شما .
میراندولینا فقط . . . برای من ؟
پیشخدمت بله ، بله ، نگذارید بفهمد که من بهتان گفتم .
میراندولینا عصاره دان را برگردانید و بگوئید من خیلی ازشان ممنونم .
پیشخدمت اوه ، اما . . .
میراندولینا آنرا برگردانید ، شنیدید ؟ من آنرا قبول نمی کنم .
پیشخدمت شما می خواهید ایشان را برنجانید ، اینطور نیست ؟
میراندولینا مزخرف نگو ، عینا " کاری را بکن که گفتم . برش گردان .
پیشخدمت خب ، این دیگر رودست همه چیز است ! بسیار خوب ، آنرا می برم .
(زیر لب) چه زنی ! بیست زکینی را رد کرد ! هیچوقت بـه
چنین زنی برخورد نخواهم کرد . (خارج می شود .)
میراندولینا (تنها) که اینطور . حسابی پخته شده ، خوب همه طرفش کباب
شده ! دلیلش این نیست که برایم هدیه می فرستد . اوه ، نه !
تنها چیزی که می خواهم اینست که مجبورش کنم اعتراف کند
زن ها روی مردها نفوذ دارند بدون این که بخواهند چیزی ازشان
دربیاورند .
(فابریزیو با اطو وارد می شود .)
فابریزیو اینهم اطو .
میراندولینا خوب داغ شده ؟
فابریزیو بله ، خانم . دلسوخته ، مثل من !
میراندولینا مشکل شما چیست ؟
فابریزیو اـ اـ عالیجناب بارون — او مشکل من است . او همین الان پیغام
و پیشکشی برای شما فرستاده پیشخدمتش بهم گفت .
میراندولینا بله ، آقا ، او این کار را کرده . برایم یک عصاره دان طلا فرستاده .
و من آنرا پس فرستادم .

فابریزیو شما پس فرستادید ؟
 میراندولینا بله ، اگر می خواهید از پیشخدمتش بپرسید .
 فابریزیو چرا پس فرستادید ؟
 میراندولینا چون . . . فابریزیو . . . نمی توانم بگویم . . . ببین ، نمی توانیم
 راجع به یک چیز دیگر حرف بزنیم .
 فابریزیو میراندولینا . . . خواهش می کنم . . . دلتان به حالم بسوزد .
 میراندولینا برو بیرون . بگذار اطو را تمام کنم .
 فابریزیو من که مزاحمتان نیستم .
 میراندولینا بله ، برو یک اطوی دیگر گرم کن . . . و بیاور .
 فابریزیو چشم ، اما شما باید باور کنید که . . .
 میراندولینا اگر یک کلمه دیگر بگوئی دیوانه می شوم .
 فابریزیو باشد ، ساکت می شوم . (زیر لب) این اوست که مرا دیوانه
 می کند چون عاشقش هستم . (خارج می شود .)
 میراندولینا (تنها) همه چیز خود به خود درست از آب درآمد . با رد کردن
 عصاره دان طلائی بارون ، اقلاً " فابریزیو را خوشحال کردم .
 (اطو کردن را ادامه می دهد .)
 (بارون وارد می شود .)
 بارون (زیر لب) خب ، او اینجاست ! اوه ، کدام شیطان مرا به دنبال
 او کشاند .
 میراندولینا (زیر لب همچنان که از گوشه چشم او را می بیند . به اطو کردن
 ادامه می دهد .) آمد . آمد .
 بارون میراندولینا .
 میراندولینا (اطو می کند) اوه ، شما اینجائید ، بارون ! معذرت می خواهم ،
 شما راندیدم .
 بارون حالتان چطور است ؟
 میراندولینا (به اطو کردن ادامه می دهد و به او نگاه نمی کند .) خیلی خوب ،
 متشکرم .

- بارون شما خیلی ناراحتم کردید .
- میراندولینا (برای یک لحظه به او چشم می اندازد .) چطور ، آقا ؟
- بارون بارد کردن عصاره دان کوچکی که برایتان فرستادم .
- میراندولینا (ا طو می کند .) فکر کردید چکار می کنم ؟
- بارون آنرا نگه می دارید برای زمانی که ممکن است به آن احتیاج پیدا کنید .
- میراندولینا (ا طو می کند .) خدا را شکر ، من مرض غش ندارم . درحقیقت هرگز اتفاقی که امروز برایم افتاد تجربه نکرده بودم .
- بارون میراندولینای عزیز . . . خوش ندارم فکر کنم که من عامل این اتفاق بودم .
- میراندولینا (ا طو می کند .) خب ، متاسفم که بگویم شما باعثش بودید .
- بارون (به شدت تکان خورده) من بودم ؟ واقعا ؟
- میراندولینا (درحال ا طو کردن باخشم .) شما مرا مجبور کردید که از آن بورگاندی لعنتی بنوشم و همان منقلبم کرد .
- بارون (با بی زبانی و دلشکستگی) همه ی منظور شما همین است ؟
- میراندولینا (ا طو می کند) بله ، همین و نه چیز دیگر . من بعد از این دیگر قدم به اطاق شما نخواهم گذاشت .
- بارون (عاشقانه) آه ، حالا می فهمم . شما نمی خواهید بیشتر از این در اطاق من دیده شوید . پس ، فقط همین است . شما کاملاً " گیجم کردید . بله ، مسلماً " ، حالا می فهمم . حالا به طرف من بیائید ، عزیز من ، خواهید دید که همه چیز برایتان خوشایند است .
- میراندولینا این ا طو دارد سرد می شود . (بلند صدا می کند) فابریزیو ! اگر آن یکی گرم شده بیاورش اینجا .
- بارون بیائید ، کمی با من مهربان باشید . این عصاره دان را بگیرید .
- میراندولینا (بطور اهانت آمیز به ا طو کشیدن ادامه می دهد .) آقای بارون ،

- من پیشکشی قبول نمی کنم .
 شما از کنت قبول کردید .
 بارون
 (ا طو می کند .) آن فرق می کند . من از ایشان قبول کردم چون
 نمی خواستم ایشان را برنجانم .
 بارون
 ولی برایتان مهم نیست که مرا برنجانید .
 میراندولینا
 برای شما چه اهمیتی دارد که زنی شما را برنجانند؟ شما که چشم
 دیدنشان را ندارید .
 بارون
 آه ، میراندولینا ، این دیگر صحت ندارد .
 میراندولینا
 آقای بارون ، شما دچار ماه زدگی شده اید؟
 بارون
 ماه زدگی ! چطور می توانی ! نه این تغییر من معجزه ای است در
 نتیجه ی جذابیت و زیبائی شما .
 (میراندولینا بلند می خندد و به ا طو کردن ادامه
 می دهد .)
 بارون
 شما می خندید؟
 میراندولینا
 نباید بخندم ، شما حرف های خنده داری می زنید و انتظار دارید
 که نخندم ؟
 بارون
 شما دغلید . من حرف های خنده دار می زدم ؟ بیائید ، این عصاره
 دان را بگیرید .
 میراندولینا
 (ا طو می کند .) متشکرم — نه .
 بارون
 بگیرید و گرنه از جا در می روم .
 میراندولینا
 (بلند و با تاء کید صدا می زند .) فابریزیو! ا طو !
 بارون
 (عصبانی) می گیرید یا خیر؟
 میراندولینا
 (عصاره دان را می گیرد و بطور اهانت آمیزی آن را داخل سبند
 ملافه ها پرت می کند .) چه عصبانی !
 بارون
 چطور جرات می کنید این کار را بکنید !
 میراندولینا
 (مثل قبل بلند صدا می کند .) فابریزیو!

(فابریزیو با اطورا وارد می شود . در مقابل بارون از
نشان دادن حسادتش جلوگیری می کند .)

فابریزیو	آدمم .
میراندولینا	(اطورا می گیرد .) خوب داغش کرده اید ؟
فابریزیو	(به سردی) بله ، خانم .
میراندولینا	(به فابریزیو ، با محبت) موضوع چیست ؟ دلخور به نظرمی آئی .
فابریزیو	چیزی نیست ، خانم . اصلا " چیزی نیست .
میراندولینا	(مثل قبل) حالت خوب نیست ؟
فابریزیو	آن یکی را بدهید . البته اگر می خواهید گرمش کنم .
میراندولینا	(مثل قبل) من واقعا " فکر نمی کنم حالت خوب باشد .
بارون	اطورا بدهید و بگذارید گورش را گم کند .
میراندولینا	(به بارون) من ارزش زیادی برایش قائلم ، می دانید .
	حقیقتا " نمی دانم بدون او چکار کنم .
بارون	(زیر لب ، با آشفتگی حاکی از خشم .) بیشتر از این نمی توانم این وضعیت را تحمل کنم .
فابریزیو	(با ملاطفت) آه ! خانم ! می می خواستم ...
میراندولینا	(اورا بیرون می کند .) عجله کن ! زود . زود .
فابریزیو	(زیر لب ، همانطور که می رود .) این دیگر چه زندگیست !
	بیشتر از این نمی توانم تحمل کنم . (خارج می شود .)
بارون	(به میراندولینا) محبت خارج از اندازه ای نسبت به مستخدم خود دارید ، اینطور نیست ؟
میراندولینا	اصلا " مقصودتان از این حرف چیست ؟
بارون	واضح است که شما دیوانه وار دلباخته ی او هستید .
میراندولینا	(اخم می کند .) من — دلباخته ی یک مستخدم ؟ بدیهی است که شما چندان خوب مرا نمی شناسید . وقتی بخواهم دلباخته ی کسی شوم ، خودم را به این ارزانی دور نخواهم انداخت .

- بارون آه، شما لایق عشق یک پادشاه هستید!
- میراندولینا (اطو می کند.) پادشاه اشراف یا پادشاه مستخدمین.
- بارون شوخی نمی کنم، میراندولینا، جدی حرف بزن!
- میراندولینا (اطو می کند.) بسیار خوب، بگوئید. من گوش می کنم.
- بارون نمی شود یک لحظه دست از این اطو بر دارید؟
- میراندولینا متاسفم مجبورم اینها را برای فردا آماده کنم.
- بارون اینها برای شما مهمتر از من هستند؟
- میراندولینا (اطو می کند.) مطمئناً.
- بارون گفتید بله؟
- میراندولینا (اطو می کند.) مسلماً. این ملافه ها به دردم می خورند.
- شما نه.
- بارون برعکس، من می توانستم خیلی بیشتر از اینها به دردتان بخورم.
- میراندولینا شما؟ کسی که چشم دیدن زن ها را ندارد؟
- بارون از عذاب دادن من دست بر نمی دارید. شما انتقامتان را گرفته اید.
- من به شما احترام می گذارم. من به هرزنی که مثل شما باشد احترام می گذارم، البته اگر مثل شما پیدا بشود. من به شما احترام می گذارم، من دلباخته ی شما هستم. از شما تقاضا می کنم به من رحم کنید.
- میراندولینا (در حالیکه با عجله اطو می کند یکی از سرآستین ها را به زمین می اندازد.) بله، آقا، بهتر است همه ی اینها را پذیرفته شده حساب کنیم.
- بارون (سرآستین را به او می دهد.) شما حرفم را باور کنید...
- میراندولینا خواهش می کنم به خودتان زحمت ندهید.
- بارون شما مستحق این هستید که از دل و جان خدمتگزارتان باشم.
- (میراندولینا بلند می خندد.)
- بارون می خندید؟

میراندولینا چون دوباره شروع به لودگی کردید .
 بارون میراندولینا ، من بیشتر از این نمی توانم طاقت بیاورم .
 میراندولینا مریض هستید ؟
 بارون بله ، احساس ضعف می کنم .
 میراندولینا (عصاره دان را باتوهین به طرف او پرتاب می کند .) پس کمی
 از عصاره ی ملیزای خودتان بخورید .
 بارون اینطور با من رفتار نکنید . من دلباخته ی شما هستم . سوگند
 می خورم . (سعی می کند دست میراندولینا را بگیرد که او با
 اطو دستش را می سوزاند .) وای !
 میراندولینا متاسفم ، عملاً " این کار را نکردم .
 بارون عیبی ندارد . این که چیزی نیست . درقبال آنچه که با من
 کرده اید این هیچ است .
 میراندولینا چطور ، آقا ؟
 بارون قلبم ! شما قلب مرا جریحه دار کردید !
 میراندولینا (می خندد) فابریزیو !
 بارون آن مرد که را صدا نکنید !
 میراندولینا آخر آن یکی اطورا می خواهم .
 بارون پس صبر کنید تا من مستخدم را صدا بزنم .
 میراندولینا (به صدا زدن ادامه می دهد .) فابریزیو !
 بارون اگر این مرد که دوباره به اینجا بیاید ، فرق سرش را می شکم .
 میراندولینا این دیگر از حدیک شوخی فراتر است . حالا دیگر پیشخدمت خودم
 اجازه ندارد برایم کار کند ؟
 بارون پس یکی دیگر صدا کنید . من چشم دیدن آن مردک را ندارم .
 میراندولینا (اطو به دست از میز دور می شود .) شما کمی زیادی دارید
 نزدیک می شوید ، آقای بارون .
 بارون به من رحم کنید ! من نمی دانم دارم چه می کنم .

- میراندولینا من می روم آشپزخانه، آنوقت حالتان خوب می شود.
- بارون اوه، محبوبه‌ی من، ترکم نکن.
- میراندولینا (دورتر می شود.) این قضیه دائما "دارد بهتر و بهتری شود!"
- بارون (اورا دنبال می کند.) به من رحم کنید.
- میراندولینا (عقب نشینی می کند.) که من اجازه ندارم هرکه را می خواهم صدا بزنم؟
- بارون (اورا دنبال می کند.) بسیار خوب، اقرار می کنم. من به او حسادت می کنم.
- میراندولینا (زیر لب، هنوز عقب نشینی می کند.) حالا کاری می کنم که روی زانو بنشیند و تقاضا کند.
- بارون (اورا دنبال می کند.) من هرگز اینطور دلباخته نشده بودم.
- میراندولینا (عقب نشینی می کند.) هرگز اینطور به من دستور داده نشده بود.
- بارون (اورا دنبال می کند.) اما من به شما دستور نمی دادم. ...
- میراندولینا به شما التماس می کردم.
- بارون (با تکبر می گردد.) به من چرا التماس می کردید؟
- میراندولینا عشق ... محبت ... دلسوزی.
- میراندولینا امروز صبح چشم دیدن زن ها را نداشتید. حالا گدایی عشق و ترحم می کنید. اوه، نه، این غیر ممکن است. شما جدی نمی گوئید!
- بارون من این یکی را باور نمی کنم! (خارج می شود.)
- بارون (تنها) لعنت به اولین باری که این زن را دیدم! من به دام افتاده ام و کارم زار است.
- مارکیز (مارکیز وارد می شود.)
- بارون بارون، شما به من توهین کرده اید!
- مارکیز معذرت می خواهم، کاملا "اتفاقی بود.
- بارون باید بگویم که از شما تعجب می کنم.
- مارکیز باهمه‌ی اینها، لیوان که به شما اصابت نکرد.

- مارکیز یک قطره آب کت مرا لک کرد .
- بارون تکرار می کنم . معذرت می خواهم .
- مارکیز آن یک گستاخی شیطانی بود .
- بارون من عمداً " نکردم . برای سومین بار — معذرت می خواهم .
- مارکیز من خواستار جبران هستم .
- بارون اگر پوزش مرا نمی پذیرید ، اگر احتیاج به جبران دارید — من آماده ام . از شما هم باکی ندارم .
- مارکیز (لحنش را عوض می کند .) قضیه اینست که من نگران این لکه هستم که ممکن است پاک نشود .
- بارون (متکبرانانه) یک مرد شریف جز پوزش خواستن ، چه کار بیشتری می تواند انجام دهد .
- مارکیز خب ، اگر شما این کار را عمداً " برای آزار من نکردید ، فراموشش کنیم .
- بارون من تکرار می کنم که کاملاً " برای جبران آماده ام .
- مارکیز نه ، نه ، بیائید اول تا آخرش را فراموش کنیم .
- بارون (از کوره در رفته) شما سراپا عامی هستید
- مارکیز می دانید ، این راه و رسمش نبود ، چي ؟ من به ناراحتی ام فائق شدم حالا شما دیگر چه تان است .
- بارون شما در بد حالی مرا گیر آورده اید .
- مارکیز دلم به حالتان می سوزد . بسیار خوب ، می دانم گرفتاری شما چیست .
- بارون سرتان به کار خودتان باشد .
- مارکیز بله ، بدطوری گرفتار شده اید ، اینطور نیست ؟ جناب دشمن زن ها ؟
- بارون درباره ی چه مهملی صحبت می کنید .
- مارکیز شما عاشق شده اید .
- بارون بروید به جهنم !

مارکیز چرا پنهان می کنید .
 بارون مزاحم نشوید . می شنوید ؟ یا ، قسم به مقدسات پشیمان خواهید شد .
 (خارج می شود .)

مارکیز (تنها) بله . او عاشق شده . خجالت می کشد و نمی خواهد کسی
 بوئی ببرد . یا شاید نمی خواهد کسی بفهمد چون از من می ترسد .
 اگر فکرمی کردم رقیبم است چه بلائی ممکن بود بر سرش نازل کنم .
 این لکه مایهی دردسر است . این زن ها معمولا " چیزی برای رفع
 لکه دارند . (داخل سبد و روی میز را جستجو می کند و چشمش
 به عصاره دان می افتد .) چه عصاره دان کوچک زیبایی ! این
 طلاست یا تقلبی است ؟ احتمالا " تقلبی است . اگر طلای واقعی بود
 اینجا نمی ماند . اگر در آن عطری بوده ، ممکن است این لکه را پاک
 کند . (آنرا باز کرده ، بو و مزه می کند .) نه ، این عصاره ی ملیزا
 است . ممکن است اینهم موثر باشد . امتحانش خواهم کرد .
 می دانم ، باید پیش خانم های خارجی که اینجا اقامت دارند بروم
 و از آنها خواهش کنم که برای پاک کردن این لکه کمک کنند .
 (عصاره دان را دست می گیرد و خارج می شود .)

(پیشخدمت بارون وارد می شود و داخل سبد ، روی
 میز و اطراف اطاق را به دنبال عصاره دان می گردد .)
 پیشخدمت شیطان کجا می تواند آن بطری را گذاشته باشد ؟ (به جستجو
 ادامه می دهد .) خب ، من نمی توانم آنرا بیابم . بهتر است
 بروم و به میراندولینا بگویم که آنرا پیدا نکردم . (خارج می شود .)
 (مارکیز از در دیگر برمی گردد .)

مارکیز این زنان خارجی یک جویری هستند . با این حال به نظر خیلی
 خوشحال می آمدند و شتی من آن عصاره دان کوچک را بهشان
 بخشیدم . هرچند که طلای واقعی نبود . اگر کارها بدتر و بدتر
 شود ، من همیشه می توانم ورق را برگردانم . بله ، اگر میراندولینا

عصاره دان کوچکش را بخواهد می توانم پولش را بدهم — البته هروقت که داشتم .

(پیشخدمت از در دیگر وارد می شود و دوباره

شروع می کند روی میز را می گردد .)

(به پیشخدمت) آقا جان دنبال چه می گردید ؟

یک عصاره دان کوچک عصاره ی ملیزا . خانم میراندولینا آنرا می خواهد . می گویند آنرا همین جا گذاشته اندولی من نمی توانم پیدایش کنم .

مارکیز

پیشخدمت

یک عصاره دان کوچک طلای قلبی ؟

اوه ، خیر ، آقا طلای واقعی بود .

طلای واقعی ؟

مارکیز

پیشخدمت

(هنوز می گردد .) البته که واقعی بود . جلوی من بود که آنرا

خریدند و پولش را پر داختند ! بیست زکینی ارزش دارد .

(زیر لب) اوه ، ای داد ! و من آنرا به عنوان پیشکشی به آن

خانم های خارجی بخشیدم . (بلند) ولی چطور می شود که یک

عطاره دان طلا مثل آنرا همین جا انداخته و رفته باشند ؟

(هنوز می گردد .) می گوید آنرا فراموش کرده . ولی من که

نمی توانم پیدایش کنم .

اوه ، به هیچ وجه نمی تواند طلای واقعی باشد .

من به شما می گویم ، طلا بود . شاید حضرت اشرف آنرا دیده اید ؟

من ؟ من هیچی ندیده ام .

خب ، من بهشان خواهم گفت که آنرا نیافتم . آنرا از کف داده اند .

باید در جیبشان می گذاشتند . (خارج می شود .)

(تنها) اوه ، چه فاجعه ای ! من عصاره دان طلایی را که بیست

زکینی ارزش داشت دور انداخته ام . فقط به این دلیل که فکر

می کردم طلای قلبی است . چه باید بکنم ؟ اگر سعی کنم دوباره

مارکیز

پیشخدمت

مارکیز

پیشخدمت

عصاره دان را به دست بیاورم ، خودم را مضحکه خواهم ساخت . اگر میراندولینا بفهمد که من آنرا برداشته ام ، به حیثیتم لطمه خواهد خورد . من یک اشراف زاده ام . بناچار پول آنرا خواهم پرداخت . لکن من که پولی ندارم .

(گنت وارد می شود .)

کنت	خب ، مارکیز ، درباره‌ی اخبار مهم جد فکر می کنید؟
مارکیز	چه اخباری؟
کنت	دشمن زنان حضرت بارون دلباخته‌ی میراندولینا شده .
مارکیز	بله ، می دانم . اما من چهار چشمی مراقبش هستم . می بینم که به جایی نمی رسد .

کنت	ولی خیال نمی کنید میراندولینا بهش دلگرمی داده باشد .
مارکیز	غیرممکن است ! او چنین کاری با من نخواهد کرد . می داند من که هستم . می داند که من چه کارهایی برایش انجام داده ام .
کنت	من که خیلی بیشتر از شما برایش زحمت کشیده ام . اما اینها برای او به حساب نمی آید . او بطور قطع بهش دلگرمی داده ، بهش توجهی دارد که هرگز با من نداشته . اما این لم کار زنهایست . هرچه بیشتر بهشان محبت کنند کمتر قدر می دانند . آنها دنبال کسانی می روند که تحقیرشان کنند .

مارکیز	اگر فکرمی کردم که حقیقت دارد . . . ولی اینطور نمی تواند باشد ...
کنت	چرا نمی تواند؟

مارکیز	شما که بارون را با من برابر نمی کنید ، می کنید؟
کنت	خب ، شما خودتان دیدید که میراندولینا با بارون سریک میز نشسته بود . او هرگز با ما چنین کاری نکرده . بهترین ملاقه ها مال اوست . غذای او باید قبل از همه آماده شود . غذاهای مخصوص را بادست خودش برای او درست می کند . اوه ، بله ، پیشخدمت ها اینها را متوجه شده اند . فابریزیو از حسادت می غرد . و درمورد آن ضعف

به موقع نظرتان چیست ؟ جعلی یا واقعی ، آیا یک اظهار عشق صریح نبود آنطور که می شد آرزویش را داشت .

چی ! منظورتان اینست که آن راگوی لذیذ را خودش برای اودرست کرد ؟ و به من سوپ برنج و کمی گوشت مانده‌ی گاو داد ؟ حق با شماست ! این توهین است ، این است چیزی که هست ! و توهین به من ، یعنی توهین به همه .

و درمورد من چطور ؟ بعد از آن همه که به پای او ریختم . و من ! پیشکش پشت پیشکش . من حتی یک گیلان از شراب قبرسی گرانبهایم را به او دادم ، آن بارون ذره ای از آنچه که ما به او دادیم نداده است .

خب ، البته ، او یک پیشکشی به میراندولینا داده است . چی ؟ چه به او داده است ؟ یک عصاره دان طلا - پراز عصاره‌ی ملیزا . (زیر لب) اوه ، ای داد ! (بلند) شما از کجا می دانید ؟ پیشخدمتش به من گفت .

(زیر لب) لعنتی ملعون ! یعنی که با بارون در دسرپیش می آید . حالا بی فهمم که معنی حق شناسی را بلد نیست . دیگر نمی خواهم رابطه ای با میراندولینا داشته باشم . من فوراً اینجا را ترک می کنم .

بله ، کاملاً " حق دارید . شما باید بروید . و شما ، یک اشراف زاده مثل شما - نباید اینجا بمانید . شما هم بهتر است با من بیائید .

اما ... کجا می توانم بروم ؟ من جایی پیدا خواهم کرد . اجازه دهید فکر کنم . هان ؟

ما به منزل یکی از دوستان من خواهیم رفت . اصلاً " خرجی هم

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

مارکیز

کنت

- برایمان ندارد .
- مارکیز بسیارخوب . من نمی توانم به دوست خوبی مثل شما جواب رد بدهم .
- کنت بیائید برویم . بیائید هردو از این زن حق ناشناس انتقام بگیریم .
- مارکیز بله ، ما خواهیم رفت . (زیر لب) اما عصاره دان چطور خواهد شد ؟ من یک اشراف زاده هستم نه یک دزد .
- کنت دراین مورد تردید نکنید مارکیز . اجازه بدهید فوراً " از اینجا دور شویم . از من پشتیبانی کنید می بینید که پشیمان نمی شوید .
- مارکیز خب . . . اگر شما اینطور حس می کنید . . . مطلبی محرمانه ، کاملاً " بین خودمان . . . مباشر من کمی در فرستادن وجه ارسالی ام تاخیر کرده است .
- کنت بدین ترتیب شما اینجا مبلغی مقروضید ؟
- مارکیز بله دوازده زکینی .
- کنت دوازده زکینی ! پس ماههاست که پولی اینجا نپرداخته اید .
- مارکیز خب ، قضیه اینست . . . من دوازده زکینی به میراندوئینا بدهکارم . نمی توانم بروم مگر این که صورت حسابم را پر داخته باشم . ممکن است درحق من این لطف را بکنید .
- کنت با کمال میل . بفرمائید ، (گیسه اش را بیرون می آورد) دوازده زکینی .
- مارکیز صبرکنید . حالا فکری به خاطرم رسید - این سیزده تاسست .
- (زیر لب) بهتراست پول بارون را پس بدهم .
- کنت دوازده و سیزده برای من فرقی نمی کند . دراختیار شماست .
- مارکیز دراولین فرصتی که بتوانم پس خواهم داد .
- کنت هروقت میلтан کشیده ، پول که برای من چیزی نیست . من به خاطر انتقام گرفتن از آن زن حاضرم هزار سکه خرج کنم .
- مارکیز بله ، من هرگز با چنین حق ناشناسی برخورد نکرده ام . بعد از همه پولهایی که به پایش ریختم ، با من اینطور رفتار می کند .

- کذت من این مهمانخانه را روی سرش خراب خواهم کرد! قبلا " من آن دو
 بازیگر را ترغیب کردم که اینجا را ترک کنند .
- مارکیز کدام دو بازیگر ؟
- کذت آن دو زن خارجی که اینجا اقامت داشتند .
- مارکیز منظورتان اینست که خانم های روراستی نبودند ؟
- کذت خدای من ، نه !
- مارکیز (زیر لب) عصاره دان ؛ (بلند) حالا کجا منزل کرده اند ؟
- کذت یک مهمانخانه نزدیک تئاتر .
- مارکیز (زیر لب) آن عصاره دان را پس خواهم گرفت . (خارج می شود .)
- کذت (تنها) او را که از اینجا بیرون کردم . حالا نوبت بارون است .
 دوباره نمی تواند به من کلک بزند . راه خوبی وجود دارد که بارون را
 هم دک کنم . همین حالا ترتیبش را خواهم داد . (خارج
 می شود .)
- (میراندولینا از دری دیگر وارد می شود .)
- میراندولینا (با خودش) ای داد ، این وحشتناک است . چه بر سر بارون آمده ؟
 باید شیطان به جلدش رفته باشد . اگر مرا پیدا کند کارم زار است .
 بهتر است این در را قفل کنم . (دری را که از آن داخل شده بود
 قفل می کند .) تقریبا " پشیمانم که این کار را شروع کرد . اول برایم
 سرگرم کننده بود که به التماس بیفتد . مرد از خود راضی که آنطور
 زن ها را تحقیر می کرد ! اما این بیشتر از توانائیم است ، این جور
 که پیش می رود زندگی مرا بزودی در خطر خواهد انداخت .
 کسی نیست از من حمایت کند ، جز فابریزیو . بله ، همین کار را
 می کنم ، به فابریزیو خواهم گفت که باهاش ازدواج می کنم . اما
 من به او هی قول داده ام و قول داده ام بطوریکه دیگر باور نمی کند
 ... اما ازدواج با فابریزیو این وسط از هر راهی بهتر است . در این
 صورت کسی را خواهم داشت که ازم حمایت کند و ضمنا " تمام مدت

بهم دستور ندهد .

(از دری که میراندولینا قفل کرده بود صدای

ضربه های بارون شنیده می شود .)

میراندولینا (باخودش) چه سرو صدایی ! کی می تواند باشد ؟ (به در

نزدیک تر می شود .)

بارون (از خارج صدا می زند) میراندولینا !

میراندولینا (باخودش) مویش را آتش زدند ! خودش است !

بارون (با همان لحن) میراندولینا ! باز کن !

میراندولینا (با خودش) باز کنم ؟ دیوانه که نیستم ! (بلند) آقا چه

می خواهید ؟

بارون بگذارید داخل شوم !

میراندولینا به اطاقتان بروید و منتظرم شوید . همین الان می آیم .

بارون (با همان لحن) چرا نمی گذارید داخل شوم ؟

میراندولینا چند مشتری دارند می رسند . خواهش می کنم بروید . بسزودی

می آیم پیشتان .

بارون بسیارخوب . ولی وای به حالتان ، اگر نیائید !

میراندولینا (باخودش) اوه ، پناه بر خدا ، وضع دارد بدتر و بدتری شود !

من مجبورم برای این وضع چاره ای بکنم . آیا واقعا " رفتسه " ؟

(از سوراخ کلید نگاه می کند .) بله ، رفته . اما نمی تواند مجبورم

کند که به اطاقش بروم . (به طرف در دیگر می رود و صدا می کند .)

فابریزیو ! (باخودش) حالا چه کنم اگر فابریزیو هم تصمیمش

را گرفته باشد که تلافی کند . اوه ، اگر من واقعا " خودم را تحت

تأثیر او نشان بدهم ، دیگر خطری متوجهم نیست . (به طرف

در سوم می رود و صدا می کند .) اوه ، فابریزیو ؟

(فابریزیو وارد می شود .)

فابریزیو شما بودید که صدا می زدید ؟

- میراندولینا بیایینجا . چیزهایی دارم که باید بهت بگویم .
 فابریزیو بفرمائید .
- میراندولینا دراین باره چه فکر می کنی ! بارون یک دفعه تصمیم گرفته که دیوانه-
 وار عاشق من است !
 فابریزیو من از همه چیز باخبرم .
 میراندولینا باخبری ؟ تو میدانی ؟ و من تا به حال متوجه نشده بودم .
 فابریزیو شما طفلک بی گناه بیچاره . شما متوجه نشده بودید ؟ یعنی
 نمی توانستید بفهمید وقتی که اطو می کردید با چه حالتی بهتان
 نگاه می کرد ؟ نمی توانستید ببینید که چطور به من حسادت
 می کرد ؟
- میراندولینا افسوس که سوءظنی نیستم . اما چه چیزهایی داشت همین الان به
 من می گفت فابریزیو ! خوب ، واقعا " . از خجالت سرخ شدم .
 فابریزیو حالا وقتش است که شما به من گوش دهید . این نوع چیزها برای
 یک زن جوان بدون پدر یا مادر و بی کسی که روی پای خودش است
 پیش می آید . اگر ازدواج کرده بودید چنین اتفاقی نمی افتاد .
- میراندولینا اره ، فکر می کنم حق با تست . حقیقتش اینست که منم درست
 داشتم همین فکر را می کردم .
 فابریزیو چیزی را که پدرتان گفت به خاطر بیاورید .
 میراندولینا بله ، به خاطر می آورم . حقیقتا " به خاطر می آورم .
 (بارون دوباره به همان در می گوید .)
- میراندولینا (به فابریزیو) آمد ! گوش کن !
 فابریزیو (با فریاد ، به طرف در می رود .) کیست ؟
 بارون (از خارج) این در را باز کن !
 میراندولینا (به فابریزیو) اوست . بارون !
 فابریزیو (به طرف در می رود و صدا می زند .) چه می خواهید ؟
 میراندولینا صبر کن من بروم .

- فابریزیو (به میراندولینا) از چه می ترسی ؟
 میراندولینا فابریزیوی عزیز ، نمی دانم من من می ترسم
 بی آنکه بخواهم مجبورم کند .
 فابریزیو خیلی خوب ، با من !
 (میراندولینا از در دیگر خارج می شود .)
 بارون (از خارج) این در را باز کن ! صدایم را می شنوی ؟
 فابریزیو آقا ، چه می خواهید ؟ این فریادها برای چیست ؟ در یک مهمانخانه ای
 آبرومند چنین رفتاری نمی کنند .
 بارون این در را باز کن ! (گوشش می کند تا در را باز کند .)
 فابریزیو (با خودش) شیطان او را ببرد ! دیگر واقعا " درد سرحسابی است .
 (به طرف یکی از درها می رود و صدا می زند .) آهای . آهای !
 کسی آنجا نیست .
 (مارکیز و کنت از در میانی وارد می شوند .)
 کنت (همانطور که وارد می شود .) چه خبر است ؟
 مارکیز (به دنبال او) این چه صدائی است ؟
 فابریزیو (به آرامی ، چنانکه بارون نتواند بشنود .) آقا ، بارون است !
 سعی می کند به زور آن در را باز کند .
 بارون (از خارج) در را باز کن ! و گرنه می شکنم .
 مارکیز دیوانه شده ! (به کنت) بیائید از اینجا برویم !
 کنت (به فابریزیو) در را باز کن . من چند کلمه ای دارم که باید به
 این مرد محترم بگویم .
 فابریزیو بله ، ولی تصور کنید که . . .
 کنت اشکالی ندارد ، ما اینجا هستیم .
 مارکیز (زیر لب) اگر درد سری درست شود من که در می روم .
 (فابریزیو در را باز می کند و بارون به داخل حمله
 می کند .)

بارون	کجاست؟
فابریزیو	آقا، سراغ چه کسی را می گیرید؟
بارون	میراندولینا کجاست؟
فابریزیو	نمی دانم.
مارکیز	(زیر لب) خدا را شکر، پس کسی که دنبالش می گردد من نیستم.
بارون	ای ناکس! صبر کن تا پیدايش کنم! (سراسر اطاق شلنگ می اندازد تا گنت و مارکیز را می بیند.)
گنت	(به بارون) چه خبرتان است؟
مارکیز	بارون، ما دوستان شما هستیم.
بارون	(زیر لب) لعنت بر شیطان! اینها نباید بفهمند!
فابریزیو	از بانوی من چه می خواهید آقا؟
بارون	به تو مربوط نیست. وقتی که من دستور می دهم انتظار اطاعت دارم. من به همین دلیل پول می دهم. و به مقدسات سوگند که یادش خواهم داد.
فابریزیو	آقای عالیجناب، شما پولهایتان را در قبال چیزهای مجاز و مشروع خرج می کنید، و به این ترتیب نمی توانید از یک زن محترم توقع داشته باشید که...
بارون	درباره‌ی چه صحبت می کنی؟ اصلاً "توجه می دانی؟ این موضوع چه ربطی به تو دارد؟ من می دانم که چه دستوری به آن زن داده‌ام که انجام دهد و او...
فابریزیو	شما به او دستور داده اید که به اطاقتان بیاید.
بارون	از اینجا بیرون می روی یا گردنت را بشکنم.
فابریزیو	بفرمائید امتحان کنید.
مارکیز	(به فابریزیو) ساکت باش!
گنت	(به فابریزیو) برو بیرون!
فابریزیو	(عصبانی) آقایان، بهتان می گویم که او...

بارون	(به فابریزیو) گم شو !
مارکیز	بله ، برو بیرون ، گم شو !
کنت	برو پی کارت ، می شنوی !
	(هر سه نفر به طرف او پیش می روند تا بیرونش کنند .)
فابریزیو	(زیر لب ، همانطور که بیرون می رود .) بسیار خوب من که اعتراضی ندارم . (خارج می شود .)
بارون	(زیر لب با خودش) شیطان ناچیز . مرا توی اطاقم منتظر می گذاری !
مارکیز	(زیر لب به کنت) چه شیطانی به حلدش رفته ؟
کنت	(زیر لب به مارکیز) می بینید ؟ عاشق میراندولینا شده .
بارون	(زیر لب با خودش) کاری کرده که فابریزیو را هم به رقص در آورده . لابد با او دربارهی عروسی حرف زده .
کنت	(زیر لب با خودش) حالا وقت انتقام است . (بلند به بارون) آقای بارون ، شما نباید به ضعف دیگران بخندید ، بخصوص وقتی که قلب شکننده‌ئی دارید .
بارون	منظورتان از این حرف چیست ؟
کنت	من می دانم شما چرا اینقدر عصبانی هستید .
بارون	(به مارکیز) او دربارهی چی حرف می زند ؟
مارکیز	دوست عزیز ، من چیزی نمی دانم .
کنت	من راجع به شما حرف می زنم . وانمود می کنید که نمی‌توانستید زن ها را تحمل کنید ! و بعد سعی می کنید میراندولینا را از دست من در آورید .
بارون	(با تکبر به طرف مارکیز برمی گردد .) آیا او دربارهی من حرف می زند ؟
مارکیز	من حرفی نمی زنم .

کنت	به او توجه نکنید . به من نگاه کنید و اگر می توانید انکار کنید . یا
بارون	این که از رفتاری که در این مورد کرده اید شرمند هستید . همه‌ی شرمندگی ام از اینست که روبروی شما ایستاده‌ام و تـوـی صورتتان نمی گویم که آدم کذابی هستید .
کنت	کذاب ؟
مارکیز	(زیر لب) وضع دارد خرابتر می شود !
بارون	برچه اساس چنین حرفی می زنید ؟ (به مارکیز) کنت حـرف دهنش را نمی فهمد !
مارکیز	من نمی خـواهـم داخل این دعوا بشوم .
کنت	(به بارون) گفتید کذاب ؟ این شماست که کذابید .
مارکیز	من رفتم .
	(سعی می کند برود ولی بارون به زور او را نگه می دارد .)
بارون	اوه ، نه شما نمی روید .
کنت	من غرامت می خواهم .
بارون	با کمال میل ! (به مارکیز) شمشیرتان را به من بدهید !
مارکیز	خودتان را آرام کنید ، هردوی شما . کنت عزیزم ، از نظر شما چه اشکالی دارد که بارون دلباخته‌ی میراندولینا شده .
بارون	من ؟ دلباخته‌ی او ؟ این دروغ است ! هرکسی این را گفته کذاب است .
مارکیز	کذاب ؟ من ؟ نه ، نه ، این من نیستم که چنین حرفی می زنم .
بارون	پس کیست ؟
کنت	می گویم ، و دوباره خواهم گفت . من از شما نمی ترسم .
بارون	(به مارکیز) شمشیرتان را به من بدهید !
مارکیز	نه .
بارون	شما هم دنبال دردسری گردید ؟

مارکیز	من با هیچکس دعوائی ندارم .
کنت	(به بارون) از آن گذشته ، شما یک آقای محترم نیستید .
بارون	به خدا ، این دیگر خیلی حرفست ! (شمشیرمارکیز را می‌قاپد .)
مارکیز	(به بارون) چطور جرات کردید !
بارون	(به مارکیز) اگر می‌خواهید غرامت شما را هم بدهم .
مارکیز	احتیاجی نیست که از جا در بروید ! (زیر لب ، مضطرب) ایین همه خیلی ناجور است !
کنت	(شمشیرش را کشیده و آماده‌ی دفاع می‌شود .) من تقاص می‌خواهم .
بارون	(سعی دارد شمشیرمارکیز را از غلافش بیرون بکشد ولی نمی‌تواند .) بهتان خواهم داد !
مارکیز	شما نمی‌دانید آن شمشیر...
بارون	(تقلا می‌کند تا آنرا با زور بیرون بکشد .) مرده شورش ببرد !
مارکیز	بارون ، شما هرگز این کار را ...
کنت	من بیشتر از این منتظر نخواهم ماند !
بارون	بیا ! (با زور شمشیر را بیرون می‌کشد و می‌بیند که تیغه‌اش نصفه است .) وای این دیگر چیست ؟
مارکیز	شما شمشیر مرا شکستید !
بارون	بقیه‌اش کجاست ؟ (با دقت داخل غلاف را نگاه می‌کند .) اینجا که چیزی نیست !
مارکیز	بله ، البته ... حالا یادم آمد ... من آنرا در آخرین نبرد شکستم .
بارون	(به کنت) صبر کنید یک شمشیر پیدا کنم .
کنت	به خدا قسم ، نمی‌گذارم از اینجا فرار کنید .
بارون	بسیار خوب ! من با همین با شما روبرو می‌شوم ! شما فقط ارزش نصف شمشیر را دارید !
مارکیز	این از بهترین نوع اسپانیائی است !

- کنت لاف زدن کافیت ، ای لاف زن !
- بارون (به کنت حمله می کند .) بله ، همین تکه از تیغه برای شما کافیت !
- کنت (خود را در حالت دفاع نگه می دارد .) پس ، بگیر !
- فابریزو (میراندولینا و فابریزو وارد می شوند .)
- میراندولینا آقایان ، شمشیرهایتان را غلاف کنید .
- بارون فوراً " دست از این جار و جنجال بردارید !
- میراندولینا (با نگاهی به میراندولینا) زن لعنتی !
- مارکیز جنگ با شمشیر در مهمانخانه‌ی من !
- میراندولینا تمام اینها تقصیر شماست .
- کنت تقصیر من ! چگونه ؟
- بارون این آقای بارون ، دل‌باخته‌ی شما شده .
- میراندولینا این حقیقت ندارد ! دروغ می گوئید !
- کنت بارون دل‌باخته‌ی من شده ؟ اوه ، نه ، کنت ، شما اشتباه می کنید .
- مارکیز واقعا " شما در اشتباه هستید ، حرفم را باور کنید .
- بارون اوه ، طبیعی ست که شما نباید چنین چیزی را تأیید کنید . . .
- کنت ولی ما نمی دانیم . . . ما دیده ایم . . .
- بارون (با عصبانیت به طرف مارکیز حمله می کند .) شما چه می دانید ؟
- مارکیز شما چه دیده اید ؟
- میراندولینا (عصب‌نشینی می کند .) منظورم اینست که . . . آنچه هست ، می دانیم . . . آنچه نیست ، نمی دانیم !
- میراندولینا بارون انکار کرده که دل‌باخته‌ی من است . او جلوی چشم من انکار می کند . و با این عمل می خواهد مرا شرم‌ده کند ، می خواهد نشان دهد که چقدر قوی است و من چقدر ضعیف هستم . بگذارید این حقیقت را اعتراف کنم . اگر او دل‌باخته‌ی من می شد من باید حس می کردم بزرگترین پیروزی را بدست آورده ام . اما چه کسی

باورش می شود مردی مثل او به دام عشق بیفتد . مردی که طاقت دیدن زن ها را ندارد ، تحقیرشان می کند ، کسی که فکر می کند زن ها پست ترین مخلوقات جهانند . آقایان محترم ، من یک زن ساده هستم . رک گویی را تحسین می کنم و از دورویی بیزارم . بنابراین باید با شرافتاری شریف داشته باشم . بله ، من سعی کردم بارون را دلباخته‌ی خودم کنم . اما شکست خوردم . (به بارون) حقیقت اینست ، اینطور نیست ، آقا ؟ من سعی کردم و سعی کردم ، اما کاملاً " شکست خوردم .

(زیر لب) من در مقابل چه می توانم بگویم !	بارون
(به میراندولینا) می بینید ! حالا خدمتش می رسم !	کنت
(به میراندولینا) او جرات ندارد با شما در بیفتد .	مارکیز
(با عصبانیت به مارکیز) شما حرف دهننتان را نمی فهمید !	بارون
(با ملائمت خطاب به بارون) بله ، این همه‌ی چیز است که می توانید بمن بگوئید ، اینطور نیست ؟	مارکیز
اوه ، نه ، بارون دلباخته نیست ! او مکر زنان را می شناسد . او درون آنها را می بیند . از آنها نیست که گول ناله‌وزاری آنها را بخورد . حتی زمانی که یک زن غش می کند ، او فقط می خندد .	میراندولینا
پس ، اشک‌همه‌ی زنها ... کاذب است ؟ یک زن که غش می کند ... آیا همیشه ساختگی است ؟	بارون
چی ؟ شما نمی دانستید ؟ یا وانمود می کنید که نمی دانستید ؟	میراندولینا
به تمام مقدسات عالم قسم ! چنین فریبی فقط لایق یک خنجر در قلب است !	بارون
بس کنید ، آقای بارون ، عصبانی نشوید که این آقایان محترم فکر کردند که شما واقعا " عاشق من شده اید .	میراندولینا
همینطور هم هست . بهش نگاه کنید ! نمی تواند پنهان کند .	کنت
بله فقط کافی است به چشم‌هایش نگاه کنید .	مارکیز

- بارون (دیوانه وار به مارکیز) نه، من دلباخته نیستم !
 مارکیز او همیشه بمن حمله می کند .
 میراندولینا نه، آقا، او دلباخته نیست، من دو مرتبه می گویم . و به شما نشان می دهم حتی حاضرم ثابت هم بکنم .
 بارون (زیر لب) بیشتر از این نمی توانم تحمل کنم . (به گنست)
 آقا، وقت دیگری که حاضر باشید شمشیرم همراهم خواهد بود .
 (نیمه‌ی شمشیر مارکیز را به روی زمین پرت می کند .)
 مارکیز (آنرا برمی دارد) مواظب باشید ! این دسته با ارزش است !
 میراندولینا قبل از اینکه بروید، آقای بارون، به آبرویتان فکر کنید . این آقایان محترم باور کرده اند که شما دلباخته اید . ثابت کنید اشتباه می کنند .
 بارون احتیاجی نیست که ...
 میراندولینا اوه، بله، آقا احتیاج هست ! یک لحظه از وقت شما را هم نخواهد گرفت .
 بارون (زیر لب) حالا دیگر چه نقشه ای دارد ؟
 میراندولینا آقا، مطمئن ترین علامت دلباختگی حسادت است، حسادت که نداشتید عاشق نیستید . (به دیگران) اگر بارون دلباخته‌ی من بود، قادر به تحمل این فکر نبود که من متعلق به دیگری باشم . اما حالا شما خواهید دید که او این مسئله را می پذیرد، و بنابراین ...
 بارون قرار است از آن چه کسی باشید ؟
 میراندولینا شوهری که بدرم برایم انتخاب کرده است .
 فابریزیو (به میراندولینا) شما ... شما منظورتان من نیستم ؟
 میراندولینا بله، فابریزیوی عزیز . درحضور این آقایان دستم را به عنوان ازدواج به شما می دهم .
 بارون (جنون آمیز با خودش) آن مردک ؟ هرگز نمی توانم فراموش کنم .

- کنت (زیر لب) پس عاشق بارون نیست . (به میراندولینا) بله ،
 باهاش ازدواج کنید تا من به وعده‌ی سیصدکرون وفا کنم .
- مارکیز بله ، یک پرنده در دست‌ارزش دوپرنده در بیشه را دارد . بی‌درنگ
 با او ازدواج کنید و من فوراً " دوازده سکه به شما خواهم داد .
- میراندولینا متشکرم ، آقایان ، ولی من احتیاج به جهیزیه ندارم . من یک دختر
 فقیر هستم ، بدون ذره‌ای زیبایی و جذابیت که در مقابل مردهایی
 از میان‌اشراف به من ارزش بدهد . اما فابریزو مرا دوست دارد و من
 همین جا و همین حالا در حضور شما او را به عنوان شوهرانتخاب
 می‌کنم .
- بارون باشد ، لعنت به تو ، با هرکس که مایلی ازدواج کن ، تو به من
 حقه زدی . از پیروزی خودت لذت ببر . تو دوست داری که مرا
 خوارشده روی پاهایت ببینی ، اینطور نیست ؟ ای ساحره ! تو
 سزاوارخنجری . قلبت را باید بیرون آورد و برای عبرت به تمام
 زن های مثل تو نشان داد . بگذار از نظرت دور شوم . من به
 حقه های زنانه ات ، به اشکهایت و به دروغهایت نفرین و لعنت
 می‌کنم . چیزی که توبه من آموختی ، برایم خیلی تلخ بود .
 تحقیرکردن زنان کافی نیست ، باید از حضورشان فرار کرد . همانطور
 که من حالا این کار را می‌کنم . فرار از تو . (خارج می‌شود .)
- کنت و او بود که می‌گفت دل‌باخته نیست .
- مارکیز اگر یک بار دیگر به من دروغ بگوید ، او را به مبارزه می‌طلبم !
- میراندولینا ادامه ندهید ، خواهش می‌کنم ، آقایان محترم . او رفت ، و اگر
 دوباره برنگردد خودم را خوشبخت می‌دانم که به آسانی از این
 مخمصه رسته‌ام . مرد بیچاره ، من فقط زیادی موفق شدم که او را
 دل‌باخته‌ی خودم کنم . حالا می‌بینم که با آتش بازی می‌کردم ،
 و نمی‌خواهم که این اتفاق دوباره بیفتد . فابریزو ! بیا ، عزیزم ،
 دستت را بده به من .

- فابریزیو دستم ؟ خانم ، نه به این سرعت . شما اینطوری تفریح می کنید ، مردان را دلباخته‌ی خودتان می کنید ، و فکر می کنید که من می خواهم با شما ازدواج کنم ؟
- میراندولینا حالا ، حماقت را از سرنگیر ! همه‌ی اینها یک جور شوخی بود ! یک جور بازی ! یک مضحکه ! اوه ، این حماقت من بود ، می دانم که وقتی ازدواج کنم وضع فرق خواهد کرد .
- فابریزیو چطور فرق خواهد کرد ؟
- (پیشخدمت بارون وارد می شود .)
- پیشخدمت سلام ، از این که اینجا را ترک کنیم ، مایلم از شما خداحافظی کنم .
- میراندولینا پس دارید می روید ؟
- پیشخدمت بله ، ارباب من اسب ها را داده به درشکه ببندند . منتظر من است تا چمدان ها را ببرم . ما به لگهرن می رویم .
- میراندولینا متاسفم اگر چیزی . . .
- پیشخدمت (خیلی متأثر) من . . . من نباید بمانم . متشکرم . متشکرم . خداحافظ .
- (خارج می شود .)
- میراندولینا خدا را شکر که رفت . من حقیقتاً " برای اتفاقی که افتاده متاسفم . دیگر هیچوقت چنین کاری نمی کنم .
- کنت میراندولینا ، خواه ازدواج کنید یا مجرد باقی بمانید ، احساس من نسبت به شه‌هرگز عوض نخواهد شد .
- مارکیز شما همیشه می توانید روی حمایت من حساب کنید .
- میراندولینا آقایان ، حالا که ازدواج می کنم نه احتیاجی به توجهات شما ، نه به پیشکشی هایتان و نه به حمایتتان دارم . تا به حال من خودم را سرگرم می کردم . مثل احمق ها عمل می کردم . به دیگران صدمه زده ام و خودم در معرض خطر بوده ام . آقایان ، حالا همه به آخر رسیده ، این شوهر من است .

- فابریزیو خیلی تند می روید خانم .
- میراندولینا شما که اشغال نمی تراشید ، بله ؟ منظورتان چیست ؟ چیزی نیست که مانع ما بشود ، هست ؟ بیا ، دستت را به من بده .
- فابریزیو فکر می کردم ما باید اول قرار عروسی را بگذاریم .
- میراندولینا کدام قرار ؟ این قرار ماست - دستت را به من بده ، یا برگرد به همان جایی که آمده ای .
- فابریزیو اگر دستم را به شما بدهم - بعد چه ؟
- میراندولینا بعد ؟ بعد ، عزیزم ، من مال تو هستم ، تنها تو . تردید نداشته باش . همیشه ترا دوست خواهم داشت . تو به تنهایی حامی من ، دلداری من و عشق من خواهی بود .
- فابریزیو عزیزم ، من بیشتر از این نمی خواهم .
- (دست میراندولینا را می گیرد .)
- میراندولینا (زیر لب) اینهم درست شد .
- کنت میراندولینا ، شما برجسته ترین و فوق العاده ترین زن هستید . هیچ کاری نیست که شما از عهده ی آن بر نیائید .
- مارکیز بله ، شما کاملاً " جذاب هستید . بکلی غیر معمول ، عزیزم .
- میراندولینا آقایان ، لطف شما به من این جرات را می دهد که آخرین خواسته ام را از شما تقاضا کنم .
- فابریزیو (زیر لب) دیگر به دنبال چیست ؟
- کنت خب ، کافیسیت به زبان بیاورید .
- مارکیز حرف بزنید .
- میراندولینا تقاضا دارم به من این لطف را بکنید که مهمانخانه ی دیگری برای خودتان پیدا کنید .
- فابریزیو (زیر لب) او واقعا " مرا دوست دارد !
- کنت می فهمم . بله ، حق با شماست ، میراندولینا . من خواهم رفت . ولی هر جا که باشم ، شما همیشه از تحسین و احترام من برخوردار خواهید بود .

مارکیز بگوئید ببینم — آیا تصادفاً " یک عصاره دان طلائی گم نکرده اید؟
 میراندولینا بله، آقا .

مارکیز اینجاست . من آنرا پیدا کردم و به شما برمی گردانم ، به خاطر
 رضایت شما ، منم اینجارا ترک خواهم کرد . ولی شما همیشه
 می توانید ، در هر موقعیتی روی حمایت من حساب کنید .

میراندولینا مهربانی های شما ، آقایان ، همیشه برای من خیلی اهمیت خواهد
 داشت . حالا که شوهر اختیار می کنم خواهم آموخت که راهم را تغییر
 بدهم . و شما هم می توانید از آنچه دیده اید چیزی بیاموزید .
 هرگاه احساس کردید که به عشق گرفتار شده اید ، و مانده بودید که
 به آن تسلیم شوید یا نشوید ، به یاد مکر بشمار زنان بیفتید و به یاد
 بیاورید اسم مرا — میراندولینا .



از انتشارات گروه آموزش هنرهای
نمایشی دانشکده هنرهای زیبا (دانشگاه تهران)